





## مقدمه

همه میدانند، واقعه سوم حوت ۱۲۹۹ که بعدها بگودتای سوم حوت معروف گردید باعث تشکیل حکومت سه ماهه سپهسالارالدین و حبس يك عده از طبقات مختلفه : احرار ، رجال ، سپاسیون و اعضاء دوائر دولتی شد سعوری که در قسمت اول این کتاب بنظر میرسد ، یادداشت‌هایی است که در اثناء این سه ماهه حبس نگاشته شده و در قسمت باورقی شفق سرخ ( از شماره ۱ - ۵۱ ) بطبع رسیده است

حسن استقبال اشخاص مختلفه ولایات و مخصوصاً تاجیل و اصرار بعضی از رفقاء فاضل طهران باعث این شد که مستقلاً طمع شده و اوراق پراکنده که در اثناء مسافرت اچیاوی حاود به کرمانشاه (در اواخر کابینه وثوق الدوله) یادداشت شده بود به آن ضمیمه گردید که قسمت دوم کتاب محسوب میشود

طهران ۱۴ آذر ۱۳۰۱

علی دشمنی

## ایام عیس

فکر و خیال در عیس هم آزاد است اما طبیعا  
آشفته و عیوس و مشتت است . . . . . یادداشت  
های قبیل عین آن رؤیا های نامطمینونی است که  
باتیر و کپهای محوطه شوم زندان مزوج شده  
و شاید برای روز های عادی خیلی ناهموار و  
عجیب بوده باشد



اوه . . . . امروز شانزده روز است که در این ظلمتکده  
مدفون شده ام . در زندگانی عادی شانزده روز چیزی نیست،  
بسرعت برق میگذرد ولی در عیس همین شانزده شبانه روز مختصر  
مرکب است ۴۰۰ و ۳۸۲ را تانپه - تانپه های طولانی و پر  
از بحران

هر يك از این تانپه ها با چه فشار و سختی از عمر شقاوت  
آلود من مجزا شده اند ؟

تمپداقم ، تمپتوانم چیزی بفهمم ، تمپتوانم حالت روحیه  
خود را شرح دهم ، تمپتوانم بگرداب عمیق این روح عصبانی  
فروروم ، تمپتوانم اعماق مجهول این زندگانی آمیخته به محرومیت  
را بیبتمم ، اكر يك كشتی بادبان شکسته توانست مسئله طوفان  
را حل کند ، اكر يك ناخداگی توانست با تلاطم امواج دریا  
دست بگریبان شود منم تمپتوانم نویسم واحساسات دیوانه خود

## ایام محبس

را دریکی دو جمله جای بدهم  
میکویند در شب اولی که جسد ما را در زیر توده های خاک  
میدارند قریب بدن ما فشار میدهد  
ایکاش بدن ما را در زیر توده های البرز میکشاند و  
بروح ما اجازه میدادند که آزاد باشد؛ این چهار دیوار شومی که  
اسم آنها زندان گذاشته اند یک خاصیت عجیبی دارد؛ آن  
چهار دیواری که اگر یک روزی اختیار آنها را بمن میدادند آن  
را سوزانده و خاکسترش را هم با قیافه وسهلی بیکران دنیا پراکنده  
میکردم تنها به پیغمبر ماصدمه نمیزند؛ محبس روح را فشار میدهد  
فکر را میکشد، عقل را خفه میکند، مناعت و عزت نفس  
انسان را پایمال مینماید

ای کسانی که دوچار طوفان شده اید، ای کسانی که با بدن  
های سرد در زیر خاک خوابیده اید، ای کسانی که تمام هستی  
و دارائی شما نسبت و قابود شده است؛  
شما نمیدانید محبس چیست

بچقدر شقی و ظالم بود آن کسی که محبس را در دنیا  
اختراع کرد؛

دقایق ایام محسوسیت را فقط کسانی می فهمند که گردن  
آنها در زیر کپوتین منظر فشار سیرالکشت جلاد و فرود آمدن  
ساطور، خون آشام است؛ آری فقط شما میدانید محبس چیست،  
شما ای کسانی که در میان اقباقوس موج دست رویا میزنید و با

## ایام محبس

امواج آیه پیکر کشمش کرده هر وقت سراز زیر آب بدر  
مپاوردید جزیک آسمان بی شفقت و یک درهای پهناور چیزی  
نمی بپنید ، فقط شما مپتوانید زجر و شکنجه دقایق محبوسیت را  
حس کنید که در زیر سرینجه شیر درنده در حالت قزع و جان  
دادن هستید و شما ای کسانیکه از زیر آیه پرتاب شده و تانچه  
های عمر آن سرعت در عمق کریوه نیستی فرود مپاید مپتوانید  
هول و نا کواری زندان را بفهمید

بعد از شانزده روز التماس و درخواست امروز بمن اجازه

نوشتن دادند

آیا در تمام دقایق پندار مپشود که بما بفهماند چرا  
این آقایان قلم و کاغذ بما نمیدهند ، و اجازه خواندن و  
نوشتن نمیدهند ، نمیکذارند اوقات بیکاری - بیکاری اجباری  
محبس را - مصروف از دیان معلومات خود نماایم و فلسفه این  
کار چیست ؟

آیا مپترسند با خارج مکاتبه کنیم در صورتیکه غذای ما  
، البسه و اثاثیه ما ، در هنگام ورود و خروج از محبس با  
مراقبت و تمهیدات کامله مامورین اطاعه شده است ،  
این مامورین نظایه چرا در پایمال کردن احساسات و  
در لکد آوب کردن روح ما گوشش دارند ، آیا ما برادر  
آنها نیستیم یا آنکه خواندن و نوشتن ما در گوشه محبس برای  
آنها ضرری دارد ، آیا از اینکه ما نمخوانیم و ننویسیم و

## ایام محبس

بالتذیبه دستمخوش خیالات پریشان شویم لذت ببرند ؟  
آیا این دیوار های بی منفذ ، این درهای ضعیف این  
قابوت سر بسته که اسم آنرا زندان گذاشته اند برای صدمه روح  
ما کافی نیست آیا محدود شدن ما در زندانهای این کورستان فراموشی  
برای لذت آنها کم است ؟

بعد از شانزده روز فشار و سختی چه بنویسم این فکر  
ضعیفی که شافرده روز با آسمان قسوت پایسمال و مجروح شده  
است چه تراوشهایی خواهد داشت ؟

یکی از مآلیمات (کوستا اولوبون) را که مهمترین مسائل اجتماعی  
و رفیق ترین نکات سوسیولوژی را تشریح میکند برداشتم ترجمه  
نمایم تصور میکنم با این فراغتی که در گوشه زندان دست  
داده است میتوانم در سه هفته ترجمه آنرا تمام کنم ولی امروز  
که نتوانستم پیش از دو صفحه آنرا بنویسم محبس مغز را خسته  
میکند ، زندان روح انسانرا فشار میدهد شخصی در محبس کمتر  
میتواند کتب علمی و فنی را مطالعه کند برای این زاویه محنت  
فقط کتب افسانه و رومان و خوابهای مانند طرولائی خوب  
است

- ۲ -

چرا عازا محبس کردند ؟  
برای اینکه چشم داریم و می بینیم ، گوش داریم و میشنویم

- ۶ -

## ایام حبس

، عقل داریم و میفهمیم ، قلب داریم و احساس میکنیم  
و برای اینکه انسان دیگر قه پیمند ، دیگر نشنود ، دیگر  
نفهمد ، دیگر حس نکند و برای اینکه حس سر بلندی و عاطفه  
مناعت محو و نابود شود فقط باید چهار دیوار حبس را تعمیر کنند  
ما را چرا حبس کردند ؟

- برای اینکه در جنگ زندگانی نیرومند نبوده ایم و این حبس  
( قمره ۲ ) سند عدم لیاقت ماست در آشکارسختن سپاست  
این ما فهمیم که سپید ضیاء الدین را پرورش داده و این  
تشتت و تفرق ماست که او را نیرومند و توانا نمود ، اگر احزاب  
و دسته جات طهران اینقدر پست ، کوچک و حقیر نبودند خود  
خواهی و منافع خویش را ، میبود منحصر بفرود خود قرار نمی  
دادند سپید ضیاء الدین نمی توانست يك روز با این خطرناکی را  
ماهرانه بازی کند

آه ۱ حبس نامه ۲ همان پرتگاهی است که ما با پایی خود  
بسمت آن شتافتیم ایم ولی معذالك يك پرتگاه مهیبی است  
رفقا از حبس شکایت میکنند میکنند مگر ما دزد و  
جنایتکاریم که ما را به حبس انداخته اند

بچه چاره ها تصور میکنند از یک نفر دزد یا جنایتکار بهترند  
یا خیال میکنند عدالت بشری حق دارد جنایت کارانرا به این  
ورطه مذلت و بد بختی بیندازد ، کجا میکنند عدالت بشری حق  
دارد این گونه مجازات را برای افراد مجرم خود تعیین



## ایام محبس

نماید :

حق و عدالت چیست ؟

این دو رؤیای شیرین را از اوج خاطرات خود محو کنید  
و این دو لغت بی مسداق را از قاموس انسانیت دور بیندازید  
بشری که در زیر دست طبیعت پرورش یافته ، بشری که در  
مدرسه پر از ظلم طبیعت درس خوانده نمیتواند بحری حق و  
مظهر عدالت باشد

دزد را چرا حبس میکنند و جنایت کار را چرا مؤاخذه  
نمایند ؟ آنهاگی که دزد ها را نکوهش میکنند خوب است  
اول ثابت کنند که خود آنها دزد نیستند

آنها بیک میخواهند عدالت را در دنیا جاری کنند خوب  
است به نبرد طبیعت رفته و اوامیس ظالمانه آن را تعدیل نمایند  
پس از آن قوانین غلط هیأت اجتماعی خود را تصحیح کنند ،  
نظام اجتماعی خویش را برای پرورش اخلاق فاضله آماده  
سازند موجبات جرم و جنایت را از میان ببرند و سیستم  
حیات اجتماعی را طوری قرار بدهند که دزد و جانی ایجاد  
نشود

ایا جرم و جنایت جزء لوازم فطری بشر است ؟  
اگر اینطور است پس اعتراف کنید که این وسائل  
مصنوعی شما اثری نخواهد داشت ، اگر این طور است پس  
چهار دیوار محبس را خراب و جویه دار را هم سرنگون نمائید

## ایام محبس

این ترتیبات صناعی برای جلوگیری از سلاب طبیعات بشر کوچک و ناچیز است

بعقیده من اگر بخواهید با قوانین موضوعه به جنگ طبیعت بروید محبس را ویران کنید و برای عقوبت مجرمین مراکهای فوری اختراع نمائید : محبس روح را اذیت میدهد . شکنجه و عذابش بیشتر و بالاخره نمیتواند لکشرارت و تعدی را از دامن بشریت محو نماید

دزد وقتی از محبس بیرون میاید باز دزدی میکند . بروید از دفاتر نظمیة سؤال کنید به بونپرد دزدی تدرار میشود یا دزد صلی خود را تکرار مینماید ولی اگر وقت خواب یکقدری استراحتی باو بدهند بخواب میرود - همان خواب راحتی که ابدیا انسان را از کشیدن بار سنگین حیات آسوده میکند - دیگر صبح از خواب بر نمی خیزد . دیگر چشمش بقفاقه عبوس اجتماع نمی افتد . دیگر فکر تنازع و تراحم او را اذیت نمیدهد دیگر بفکر یکوظیفه حیاتی که قوانین مدنی نام آنرا دزدی گذاشته است نمیاوند

چشمیدن جام مرگ چندان سخت و دشوار نیست . آن چیزی که انسان را اذیت میدهد خیال مرگ است . اگر افراد یک جامعه فهمیدند که هر کس از قوانین موضوعه تخلفی کرد معدوم میشود البته بیشتر میترسند و کمتر تسلیم فطریات شریرانه خود خواهند شد .

## ایام محبس

به عقیده من این مرتبه ببقوانین اخلاقی نزدیکتر است روح  
بکافر بشر کمتر معذب شده و جامعه از قوانین موضوعه خود بیشتر  
استفاده مینماید

\*\*\*

آری ، رفقا بایک نخوت و غرور مضحکی میگویند مگر ما  
دزد یا جنایتکار هستیم!

نه ؟ ما دزد و جنایت کار ( با آن مفهومی که قوانین  
مدنی معین کرده است ) نیستیم ولی تفاوت ما با بکافر جانی  
چیست ؟

آیا میتواند با چشم عاری از آرایش عادت به بیند و چند  
دقیقه پای روی نخوت و خود پسندی خود بگذارد تا بشما بگویم  
جنایتکار هم مانند شما بشری است که شهید قوانین ظالمانه طبیعت شده ؟  
آیا می توانید مجرم را هم اسیر ناموس مزاحم حیوانات  
بدانید ؟

آیا جنسایت کار بشر نیست و ما هر چیزی را که  
برای خود نمی پسندیم باید برای دیگران - برای  
آذنی چاره هشی که قربان قوانین غلط هدایت اجتماعیه شده اند -  
بسه پسندیم ؟

ما بکدام دلیل خود را از یک جانی بالاتر میدانیم ؟  
بیا بگذاریم آرزوهای خود را باار مقایسه کنیم ، اعتراف  
امسال بگذاریم که هر دو شما بتهور یک سر پنجه نیرومند غیر مرئی

## ایام حبس

هستید

بجرم کرسنه است ، بجرم جوائج زندگانی او را فشار می دهد بجرم آرزو دارد و دست خود را از رسیدن بدامان آرزو آرزاه می بندد ، بجرم برای سعادت مند کردن دوره حیات خود از بجرای عادات جامعه منحرف می شود و برای این که از حدود قوانین موضوعه پای بیرون می گذارد گرفتار و محکوم و بد بخت میشود

آیا شما گویید که با اسم پولتیک بزندان افتاده اید غیر از او هستید ؟ خوب در بطون عقاید خود جستجو کنید و اعتراف نهائید که چندان تفاوتی با آنها ندارید

آیا يك دسته از محبوسین به قدر جنایت داران و بلكه بیشتر از آن ها مستحق حبس و مقدرات خونین تری نیستند ؟

و اما شما گویید که بنام فکر و عقیده محبوس شده اید شما اوضاع اجتماع را مطابق سلیقه و فکر خود ندیده حرکت میگردید ، شما برای این که سعادت جامعه را در طریقه دیگر تصور میگردید کوشش می نمودید و چون با جریان اجتماعی مقاومت کرده و بر ضد قوه قهام آمدید اینک اسیر شدید و بالاخره برای این که میخواستید از قوانین طبیعی که حق را بقوی می دهد تخلفی کنید اینک بجای مجرمین نشسته اید

همچنان که شما مطالبات خود را موافق حق و عدالت

## ایام محبس

منصور می کشید . مجرمین هم اعمال خود را از ضروریات حیات خود میدادند

این است يك قانون طبیعی که شما و مجرمین هر دو شهید آن هستید دیگر این آه و ناله چیست بروید طبیعت را پشدا کرده و هشت بدهان خون آلوداو بزنید که سخت و بدبختی را ایجاد کرده است

## - ۳ -

از هجده روز باینطرف که در این محبس آمده ام دسته دسته و تک تک رفقا و مردمان سپاسی را باینجا وارد کرده اند - مردمان مختلف : اشراف اشخاص بدنام اداری ، آزادی خواهان ، خارجه پرستان ، پارازیت های استفاده جی ، رفقا حیرت میکنند که از روی چه پرنسپی این اشخاص مختلفه گرفتار میشوند

ولی باید اعتراف کرد ، هر حکومتی که روی کار می آید و میخواهد مقتدر باشد باید سه طبقه را از دخالت در مسائل اجتماعی محروم نماید

اول اشراف زیرا این طبقه پیوسته مرکز انتریک برضد هر حکومتی محسوب میشوند و چیز این که پیدر فالایق خود را بر روی گرسی وزارت مستقر سازند هیچ مقصودی ندارند دوم طبقه استفاده جی ، این ها را باید مانند میکروب

## ایام محبس

سل و سفلیس ز جامه محو و معدوم نمود . این دسته دهشتناک برای استفاده های شخصی ، برای معیشت روزانه خود برای کسب مقام و ثروت همیشه با مقدرات این مملکت به بخت بازی میکنند پیوسته برای دستمال قیصریه را آتش میزنند همه وقت طرفدار ، خائنین طرفدار مأمولین ، طرفدار پول و بر ضد قدرت حکومت مرکزی هستند .

سوم طبقه که خود را آزادی خواه معرفی میکنند این دسته با خودخواهی و خود پسندی ، با سوء ظن و بد بینی در تریوه تشنگی و تهرق افتاده و عدم لیاقت خود را در اداره کردن هیئت اجتماعیه ثابت کرده اند ، بزرگترین شاهکار این دسته با کدامین سیاست منفی و دماگورزی است هر دستانی که برای اصلاح این کشور از آستین بیرون میاید باید این طبقه را محو و معدوم نماید .

ولی آیا سید ضیاء الدین همان نابغه و همان ناجی و همان وجود فوق العاده ایست که روشن کردن مقدرات ایران بدست او سپرده شده است ؟

افسوس ! که سوادق وی این پرتو امید را محو مینماید .

سید ضیاء الدین هر کس را که در عقاید خود راسخ می بیند و تصور میکند عوام فریبی های وی او را نمی فریبند بزنند آن مبادازد و برای اشتماء کاری مشتقی استفساره جوی را

## ایام محبس

نیز ضمیمه مینمایند

سید ضیاء الدین یکی را بدو روز و یکی را بده روز  
محس نادیب میکند ، سید ضیاء الدین قملق و چاپلوسی او را  
مغرور کرده و توسط و شفاعت او را فریب میدهد  
سید ضیاء الدین یک شخص عادی است که جنون ریاست  
و سودای شهرت و تملق او را باغوش هر طریقتان سهمگین  
راننده و بالاخره آب پشرف نظریات دیگران کرده  
است .

همچده روز تمام ! در طی این هیچجه روز چقدر رفقا  
آزاد شدند آیا آزادی آنها شوق آزادی را در قلب ما  
مشعل نمیکند و درجه بدبخشی ما را محس نمی نماید ؟  
اوه . . . نمیدانید از استخلاص یک نفر محبوس عرصه  
زندان چه هیچجائی دارد و محبوسین چه حالی پیدا می کنند .  
انسان چقدر خوشحال و چقدر امسوده میشود !  
این روحهائی که سلسله بدبخشی آنها را بیکدیگر بسته است  
از مفارقت هم چگونه متاثر میشوند ! د آن يك دقیقه که شخص  
آزاد با دوستان خود وداع میکند چه وجد اندوه آمیزی  
در محبس حکم فرما میشود !

ای کسانی که در خانه های خود از دیدن قراول و  
دیوار های شوم زندان آسوده اید قدر آزادی را بدانید ،  
رفقا مرا نهیب می گویند که مجرد و آزاد هستیم .

## ایام محبس

زن ندارم ، قامپل ندارم قوم و خویش ندارم ، در محیط بیرون هیچ قلبی برای من نمی زند . کسی از گرفتاری من مضطرب و پریشان نیست

آری راست است وجود من باعث تشویش دیگری نیست کسی را در بیرون ندارم که از گرفتاری من ضربه های قلبش سریع شود ، در میان گروه گروه اشخاصی که بملاقات کسان محبوس خود می آیند کسی تقاضای ملاقات مرا نمی نمایند ، رفقای من با قراری و شواری و یا بکلی مرا فراموش کرده اند

تماشای کتید ، بشر بر این حالت غربت و تنهایی من هم رشک میبرد بر بی کسی و بر بدبختی من حسد دارد ای کاش سپاهین بجای سیر آفاق بعبده ، گردش در بجاهل سطح خاک ، تعیین ارتفاع جبال و عمق دریا ، بمطالعه پستکو لوتزی بشر پرداخته و باصفاق تاریک روح هوسکار اوفرو میفرستند ، مکتوبات و اسرار طبیعت خود پسند بشر را کشف میگردند ، احساسات مختلفه و طبایع بنی آدم را در تحت مورچه

\*\*\*

و مقایسه در میاورند

امروز یکی از آن افراد خود پسند جامعه که عادات و حماقت اسم آنها را اشرف گذاشته است مستخلص شده ، در حقیقت کوئی مرا آزاد گرداند و روح مرا از مواجعه با خود پسندی های او خلاص گرداند



## ایام محبس

خود پسندی های او من و تمام محبوسین را خسته کرده  
آه و فایه او تمام مارا بسزوه آورده بود - این شخص بدرجه  
کم طرف - بدرجه جبان - بدرجه طود پسند بود که تصور میکرد  
او يك جنس ممتاز علیحده است و محبس باقیه پند فقط باید در  
سرفروشت دیگران بوده باشد - او نباید محبس شود - ایام محبس  
او نباید از يك روز تجاوز کند - خیال میکرد فقط او زن و  
بچه دارد - فقط زن و بچه او مضطرب و پریشان هستند -  
کان میکند فقط همسر او شریف و نباید در محبس تلف شود -  
قیمت آزادی را فقط او میداند و آزادی برای او بیشتر از  
سایرین ضرورت دارد - در صورتیکه قسمت عمده اوقات وی پشت  
منقل و افور و باقیار سپری میشود

منازم دست جنایتکار سید ضیاء الدین را که ر س و این  
جنایتکاران اجتماعی فرود آمد ولی افسوس که آنها را محو و  
نابود نمود

در محبس ما هستند اشخاصیکه زن و بچه آنها بفروش  
اثاثیه - بقرض بگرو گذاشتن کوشوار و کردن بند خود امرار  
حیات میکنند - در محبس ما موجودند افرادی که رشنه آسب و  
معاش آنها بکلی از هم کسب نموده صاحب خانه عمالات آنها را بیرون کرده و  
اسباب آنها را همان کویچه ریخته است

این مجسمه خود پسندی که بر حسب طادت افراد بشر میخویند  
بجای اینکه بدبختی سایرین او را متأثر نماید و بر ضعف و

## ایام همس

بیچارگی دیگران رقت آورد خود را بیشتر از دیگران مستحق آزادی معرفی میکند از بدبختی عیالات خود شکایت مینماید و بر کار های از هم کسپخته اش تاسف دارد ۱  
این آقای اشراف زاده یك پدری دارد که در نتیجه جنایت های که به هیئت اجتماعیه نموده است امروز عایدی سالپانزده اش بالغ بر ۱۵۰۰۰ تومان میشود پسرش را فرستاده است طهران در پارك قشنگ و مزین خود زندگانی میکند. سه بظهر از خواب بر میخیزد تا يك بظهر مآدمه مشغول کشیدن و افور است و پس از آن مشغول بازی تخته و بعد از صرف غذا تا سه بغروب باز مشغول کشیدن تریاک میشود پس از آن تا دو از شب رفته بگردش و دید و بازدید میپردازد و پس از آن تانیه های عمر شریف خود را پشت میزقمار طی میکند

این است آن انسانی که آزادی را برای خود لازم تر از سایرین دانسته و سرا فقط برای اینکه زن و فامیل ندانم برای ماندن در زندان سزاوار تر میداند و نمی فهمد معنی بدبختی چیست نمیتواند بفهمد آن بدبختی که زن بیچاره اش فرش زیر پای خود را بازار برده و نصف قیمت می فروشد بیش از او محتاج آزادی است

من فدایم خداوند مخلوقی شرور تر، خود پسند تر، تنگین تر و بی عاطفه تر از انسان افریده است و در میان طبقات نوع انسانی دسته خود پسند تر پست فطرت و بیرحم تر از

## ایام محبس

طبقه اشراف یاف می شود ؟

- ۴ -

امروز نوزده روز است که افق را ندیده ام ، طلوع و غروب اذتاب را ندیده ام ، آسمان را فقط بقدر يك مربع کوچکی که محوطه محبس را تشکیل میدهد توانسته ام تماشا کنم

امروز نوزده روز است که عرصه زندگانی من يك محوطه دوپست ذرعی کوچکی است که طبع زود رنج و بوالهوس من از هر طرف که بیرون بدیوار های ضخیم و پسابدا، آن مصداق می شود

امروز نوزده روز است که يك صورت بشاش يك آب متبسم يك قیافه اسوده و خالی از کدورت ندیده ام . هر وقت بارادی وحوش و طپور فکر می کنم و طرز زندگانی ساده و آسوده حیوانات را بخاطر می گذرانم عقیده و سو را تقدیس نموده و در تمدن - همین تمدنی که نوع جنایت کار بشر آن را سر مایه افتخار خود قرار داده و اساس امپراتور خود بر سایر موجودات میهنداند لعنت میکنم

راستی تمدن چیست ؟ آب غیر از محنت و بد بخشی در دنیا چیست ؟

تمدن یعنی همان قوانین همان رسوم و آداب ، همان علوم ،

## ایام محبس

همان صنایع و همان ترتیباتی که بشر بر خلاف سایر اصناف حیوانات . برای سعادت مند کردن دوره حیات خود اختصاص کرده است . جز بد بختی چه نتیجه داده است!

تمدن و تمام آن مفاهیم و ترتیباتی که در زیر این کلمه مندرج است وسیله سعادت و قهقبحختی یک عده معدودی است .  
شده عمره بشر همیشه در زیر امواج حسرت و بدبختی دست و پا رده و در عین ناگامی میمیراند هر قدر هم جامعه رو بهتری برود هر قدر هم رژیمها تغییر نماید و هر قدر هم سیستم های حیات اجتماعی اصلاح شود . بروید بفرانسه و بسا انگلستان بامریکا سیاحت کنید به بپند عده نا راضی های آن جا و شماره افراد بد بخت آن نواحی بیشتر است یا بحرای سوزان عربستان و یا جنگلهای کنو و استرالی

آریا شنیده اید در مهبان عرب های بادیه ، در مهبان طوائف اسکیمو و عجمی با سبوحکام محبس طهران موجود باشد . قطعا محبس بسا سهل خبی مستحکم تر و برای فرار دشوار تر از محابس ایران بوده است

آیا این وزارت خانه ها این تاسیسات اداری این دیوان خانه های عدالت برای چه تشکیل یافته است

آریا این زندان های مستحکم ، این جوبه های وحشتناک دار ، این سپاسکا های خون آشام برای چه تاسیس یافته است

## ایام غمخس

آیا این قوانین موضوعه ، این پارلمانها ، این جمهوریها  
را برای چه ایجاد کرده اند ؟

آیا شنیده اید اقوام وحشی افریقا کمپوژین داشته باشند  
آیا شنیده اید ساکنین جنگلهای استرالی پارلمانت با عدلیه داشته  
باشند ؟ آیا شنیده اید که کواها در سه هزار سال قبل باستپل  
داشته اند

همه این ها برای جلو گیری از فساد تمدن است . همه  
این ها برای اصلاح ضرور مدقبت بشر است . همه اینها  
يك دسته وسائل مصنوعی است که تمدن ملل را قیه ایجاب نموده  
است ، بروید در گوهستان های فارس و کردستان ، مردش  
کشید اعتراف نماید نوخس محتاج این تر قبیسات مضحك  
نیست برای آن که فساد تمدن در زیر آسمان قشك آن  
ها وجود ندارد

تمدن عیش و تنعم ایجاد کرد ، تمدن مهارتهای قشك  
و پار آهای زیبا بنا نمود ، تمدن البسه فاخره و اطعمه لذیذ  
تهیه کرد ، تمدن سرو سپنه ها را بجواهر گونا گون زینت  
داد تم ن بنیان تجمل را باسماں رسانید

افسوس ! اگر این چیز های خوب ، این نعمتها لذت  
بخش ، این وسایل سعادت و نیک بختی بر همه افراد بشر بطور  
تساوی قسمت میشد و ممکن بود هر يك از افراد بدان بهره  
مند شوند دنیا بهشت موعود می بود و تمدن رب النوع سعادت

## ایام محبس

بشمار میرفت

ولی چیز های خوب همیشه بیک دسته محدودی اختصاص دارد ، طعمهای لذیذ برای وقتیکه بیک اقلیت محدودی تهیه شده است . باغهای پراز گل و ریاحین و قصور فخریه پراز تجمل و حشمت منطقه زندگانی و محل عیاشی بیک عده مختصری است . جواهر درخشان بپیکر نواز پرور افراد محدودی را زیب و رونق میدهد .

اوطاقهای تشنگ آشتی بخار و راه آهن مساهرین مخصوصی را پذیرائی مینماید ، استراحت روی خواب گاههای نرم و لطیف و نشستن روی صندلیهای راحت و تشنگ مال همه نیست ، بهمه اجازه داده اند سعادت مند باشند تنم و خوشی را قسمت همه نکرده اند

قسمت اعظم بشر را یاس و ناامیدی تشکیل میدهد ، اگر بگردد محدود را آزار بگذارند می بیند سایر افراد بشر در میان اقبانوس بکران رنج و الم افتاده و بر ضد امواج سوزان حسرت و ناگامی دست و پا میزنند

تمدن قسمت اعظم بشر را بدبخت نمود تا بیک دسته را خوشبخت و سعادت مند نماید

تمدن بیک پرتو اسرار آمیزی است که برای بیک دسته محدودی نور و برای هبقت جامعه انسانی آتش سوزان و صاعقه مر آبار است

## ایام محبس

تمدن برای بشریت چه کرده است ؟

فقط بارقه نا بنایك سعادت را در ظلمات ترا گممه و بود  
به بشر نشان داده و آنها را به گریه حسرت  
و تا امیدى سر فلکون انداخت . تمدن آتش حرص و طمع  
را در جامعه بشرى برافروخت ، تمدن شراره حسرت را در  
قلب بشریت مشتعل آرد ، تمدن شعله فتنه و فساد ، قش جرم  
و جنایت را که در فطرت تمام موجودات ممتکون است  
در طبیعت بشرى دامن زد

وجود جرائم و مفاسد در جامعه بشرى غیر از این  
دائلى ندارد و تا وقتیکه شکم گرسنه جنون سیادت و برترى در  
دنیا موجود است جرم و جنایت از فهرست عملیات بشر محو  
نخواهد شد

تا وقتیکه خودنمایی و خود پسندى آن دسته مختصر  
خانمه پیدا نکند محنت و بدبختى از جامعه بشرى بیرون نمیرود  
این هاى که دزدى میکنند و قوانین مدنى آنها را به  
اسم جایی و مجرم مجازات میدهد در حقیقت مقصد نیستند  
بزرگترین جنایت کاران آنهاى هستند که با حسرت جلف  
خود عاطفه حسد را در طبیعت بشر بیدار کرده اند بزرگترین  
جنایت کاران آنهاى هستند که مجاهدات خود را صرف ایجاب  
اقساط و تفریط کرده اند

بزرگترین جنایت کاران آنهاى هستند که وسایل تهيش

## ایام محبس

و تجمیل و حتی زوالگد زندگانی را برای خود تهیه نموده و در برابر چشم آن‌ها هزارها افسراد بشر از شکسته گرسنگی می میرند . بزرگترین جنایتکاران آلهائی هستند که از ثمرت تنعم بهر غذای لذیذی با نظر نفرت و بیمبلی نگاه میکنند و هزارها افراد بشر موجودند که در تمام دوره عمر از چشیدن يك لقمه آن محروم هستند و هر وقت از نزدیک مطبخ آنان میکنند زانو هایشان سست میشود

بالاخره باید این تمدن ظالم را ویران کرد و بر تار مظلومه آن يك توحشی که نسبتاً بسعادت نزدیک تر باشد بر پا نمود

ای بشر دوست ها !

بنام عقل و انصاف ، بنام سعادت بشر ، بنام آسایش آبی ان تمدن قتلین تراز توحش را خاتمه دهید اشك برای دنیا بس است ، فضای آسمان برای طنین ناله‌های بشریت كوچك است

طبیعت هم از مشاهده قیافه های پزمرده صورت های رنگ پریده ، زانوهای لرزان ، چشم‌های اشك آلود و قلب های پراز حسرت و قاناری بی‌شك آمده است

تای مایون‌ها فرزند آدم دوزیر شبقات وخال سنگ و دروایای ظلمت زده فابریک‌های صنعتی معدوم شوند تا بر هده کپسه‌های طلای پکنفر حریص افزوده گردد و مایون‌ها قاعیل با



## ایام محبس

در سنی و پریشانی زندگی کنند تا چون تعجب و خود پسنندی این  
مجسمه های غرور و نخوت سیر آب شود بالاخره اکثریت فدای  
غرور و تکبر اقلیت بی قابلیت آرد

تا کی دنیا متشیخ و عبوس باشد و تا کی کپنی آشفته و  
پریشان باشد و تا کی هستی و زندگانی بشریت قیمت سعادت موهوم  
چندان فرح برهنه بوده باشد و انسانیت برای آرام آوردن سوزش  
هوا و هوس این اقلیت جنایت کار خیلی قربانی های خونین  
و سنگین داده است

ای ماشین های فلسفه باف ، ای دماغ های جامد ، ای  
مزدوروهای سعادت دیگران ای شما لایکه بقوه الفاظ مجوف اصول  
سوسیالیزم را مخالف عمران و تکامل و تمدن میدانید ؟

بس است و یک قدری عمیق شوید ، بفلسفه حیات زندگانی  
مراجعه کنید و منتهای پایه زندگی را جستجو نمایید - خوشبختانه  
منطق - همین منطق ناقص بشر هم - شما و عقاید شما و فلسفه  
بانی های شما را درهم میشکند

اگر تمدن از میان رفت ، اگر دنیا از آبادانی ساقط  
شده اگر خط بطلان بر تکامل دنیا کشیده شد اگر دیگر اختراع  
و اکتشاف جامعه بشری را مقتدر نکرد چه خواهد شد ؟

آیا کان میکنید بشر از این بدبخت تر میشود ، آیا  
تصور میکنید بالاتر از سیاهی رنگی هست آیا اختراعات و اکتشافات  
شما بشر را ساقط نموده ، آیا بشر در نتیجه تمدن کنونی

## ایام محبس

بقدر کفایت بدبخت نشده . آیا سیر تکامل قیافه تنازع و مزاحم را عیوس قر و خون آلود تر نمود . آیا تمدن شما روز بروز حس تناسف را زیاد نکرده . آیا تمدن ملپون ها کار کس را بوادى رنج و فلاکت سوق نداده . آیا تمدن اجناس و امته را بقدر کفایت فراوان نکرده . آیا تمدن شما جنون استعمار را زنده نموده . آیا تمدن مهالك وسپعه را بمغالك ذلت و اسارت نپنداخته . آیا تمدن شما نفیس ترین نعمت های طبیعیه یعنی استقلال و ازادی ملل را قربان حرص روز افزون امیز بالبزم و کابینه المیزم نکرده . آیا تمدن شما ملپون ها افراد بشر را بورطه های خون اشام مرک سوق نداده . آیا تمدن شما هزار ها نفوس بشری را در بطون امواج مرک حلپنز اقیانوس ها دفن نکرده است ؟

ای گره های آدمی صورت تمدن و تکامل شما کجاست  
اختراعات و اکتشافات شما چیست ؟

- دینامیت باروت - قوپ - اقرویلان - تحت البحرى  
باز مخترق - این است اختراعاتی که تمدن شما برای سعادت  
بشر بارمغان آورده است

ایا تمدن شما بیشتر وسایل سعادت را برای اکثریت  
تهیه کرده است یا قوحش طوائف سرخ پوست امریکا ؟  
کدام يك از اجزاء مدنیت شما روی زمین سعادت  
تمام افراد بطور مساوی ایجاد شده است ؟

## ایام محبس

بس است.



دیروز عصر یک نفر از محبوسین قزاقخانه را که میخواستند تبعید کنند و دکتر مسافرت را برای وی مضر دانسته بود بمحبس نمره (۳) آوردند

این شخص تازه وارد میگفت در اجتهاد راه که از خبابان دربار عبور کرده بود با ازدحام زیادی از زن و مرد تصادف کرده و معلوم شد که چهار شبیه آخر سال است و زنها آمده اند از توپ مروارید حاجت بطلبند

در اوقات عادی این يك خبر ساده ایست که چندان محل تعجب نیست زیرا پستی مدارك و ضعف نفس زنهای ما یکی از بدبختیهاست تردید ناپذیر است ولی معذالك این خبر طاری از اهمیت در يك محیط فراموشی - در يك محوطه که حتی تغییر فصول و تشخیص ایام بر جسته فراموش میشود مانند يك ساعتی اثر بخشید .

معلوم شد که عهد نزدیک است و طبیعت سیردامی خود را ادامه میدهد . معلوم شد دنیا در آغوش يك حیات و حرکتی زندگانی را از سر بگیرد و موجودات میروند سرار زیر خاک بدر آورده و اندام خسته و خواب آلود خود را در آغوش امواج گرم درخشنده آفتاب بنشاط آورند

## ایام محبس

آه! امروز کوهها ، بیابانها ، چمنها ، باغها ، رودها  
جویبارها ، آبکها ، کنجشکها و همه موجودات افسرده دروجد  
و سرور ، و همه در تجدید حیات غوطه ور شده اند  
امروز بر آهای کوچک مانند دکه های سبز پوست  
عنابی رنگ شاخه ها را شکافه برای تماشای شکوه و عظمت طبیعت  
جوان سرازیر چادر اهل قام مادر خود بدرمی آورنده شکوفه  
های الوان شاخساران را زینت میدهد و دامنه های کوه سبز  
میشود ، در حواشی جویبار بساط زمردین بهار آسوده میشود  
و نو باوکان نباتی برای شنیدن زمزمه جویبار سر از مهد خاک  
بیرون میاورند ، نقشه های قشنگ کنار آب روان نکبت روح  
پرور خود را پراکنده میکنند و روایح عطرا کین سنبلی و فرانس  
با ارتعاشات نسیم بهاری هم آغوش میشود  
طبیعت مثل سال گذشته و مانند همیشه سبز و آفتاب  
بدستور دیرین آرم و درخشان میشود  
آه ای طبیعت ظالم کمی آهسته تر . . . بخندار  
ما هم بتیر رسیم ، ما هم که سزگونی این چهار دیوار  
بیرحم روح ما را درهم شکسته است  
اما بهیات هزارها . . . بلکه ملپون ها امثال مادر گوشه  
های تاریک زندان با حسرت دیدن آفتاب و فضای آسمان  
و با آرزوی تماشای دشت و بیابان جان سپرده و با نسا کاهی  
و محرومیت در زیر خاک خوابیده اند و آفتاب درخشانده

فقط بر خلد سرد و خاموش آنها تساییده و دشت و بیابان  
فقط بیگر بی روح آنها را در آغوش گرفته است  
طبیعت يك مادر بی عاطفه ایست : هزار ها سال افتاب  
میتابد ، ماه پرتو فشانی میکند ، چمنها سبز میشوند : بساد  
های بهاری مهووزد بهار با قیافه منقسم بر سطح زمین میخراهد ؛  
گل شکفته سبزه میروید و رایحه فوروز دنیا را مست و  
مغمور میکند ، در صورتیکه ما ببدن سرد و جسد خاموش  
و بیحرکت در آغوش ابدیت مرگ حواییده ایم - يك خواب  
آرام و همیشگی !

طبیعت بهار که دنیا را به حرارت آورده است در محبس  
ما راه ندارد

ای کسانی که از امروز با استقبال عید رفته خانه هارا  
یا سبزه و انگارچه را جابجا میکنید - لباس نو برای خانواده  
خود دوخته و دولابچه هارا از میوه و شیرینی پر میکنید ؛  
فراموش نکنید در گوشه محنت زده و مرطوب این زندان  
يك دسته برادرانی دارید که تمام آمال آنها در زوایای پراز  
اندوه سینه دفن شده است

فراموش نکنید آنها نیز بشرند مانند شما دوست میدانند  
مانند شما آرزو دارند بسا قاصد خود و بسا اطفال بهکناه خود  
بسر ببرند و امروز از همه چیز محرومند حتی از ملاقات  
فر زندان خود - حتی از استنشام کلهسای زیبا و تنفس

## ایام محبس

هوای بهار ؟

چه خوشبخت است آنکس که مانند من فلسفه ادبی العلاء  
مهری را آویزه کوش نموده و دامن سفود را از الایش  
بتماقات زن و فرزند منزله نگاه داشته است . در این دنیای  
محنت الود زن گرفتن موالد و تناسل کردن . جز نوع بدبخت  
بشر را زیاد آرن و برعهده بدبختی های دنیا افزودن چه  
اثری دارد ؟

چقدر مضحك است فلسفه یا فبهای این مردم شهوت رانی  
که میگویند اگر ازدواج نکنند نوع بشر منقرض میشود !  
کوهی مستوابت بقای نوع انسان میدهد این اقایان  
میباشد . تصور میکنند اگر نوع بشر منقرض شد نظام دنیا  
بهم میخورد .  
سعی کنید زودتر این نوع شرور و این دسته جنایت پیشه  
منقرض شده و صفحه کبتهی از آسمان قیامت ان ها پاک  
و منزله گردد .

- ۶ -

دیشب برخلاف سایر شبها خوش گذشت بهترین تعینها  
در زندان خوابهای سنگین طولانی است . خواب در محبس يك  
طرفه و آریز گاهی است از احساسات آشفته : در خواب دیگر  
انسان این قیوت کچی را نمی بیند این درب ضخیم را نمی بیند

## ایلم محبس

مجسمه این دو نفر قراول را نمیپندند . این هوای را کد و سنگین را احساس نمیکنند . افسرده کی و پریشانی زندانیان مقر انسان را اثبت نمیدهد

در خواب ممکن است انسان خود را در میان يك باغ با طراوتی ، در دامنه معطر کوهی ، در وسط يك جزیره ، در ساحل يك دریا ، در حواشی سبز يك رودخانه ببیند که تشنه و بزمزمه طپور ، بنهره امواج دریا ، به همه اشجار باغ ، به ناله های ملام جوبار ، بوضوح های شکایت آمیز ابشار گوش میدهد و طبیعت زیبارا در اعماق بی پایان آسمان ، در سپهای بر افروخته کلهاء ، در سطح زهر دقلم چمنها ، در ترنمات عاشقانه نسیم و شاخسارها ، در عظمت و رفعت کوهها و در ابر های ملون حواشی آسمان تماشا کند

رئی خوابهای محبس هم غالباً مانند خواب های بیرون نیست : احلام اینجا غالباً با اشفتگی و پریشانی مزوج است . از آن رؤیاهای مطبوعی که شبهای بهار تا صبح در اغوش انسان است اینجا کمتر دیده میشود قطعا جایی چوبه دار و مقصر سپاسی حبس تاریك یا تپهچید و اعدام را در خواب نمیپندند

دیشب نزدیک صبح خود را در جزیره دیدم که يك بهار پر از طراوت و زنده کی بخشی از هر سو آن را در اغوش کرفته است . اشعه افشاب از خلال شاخسار های انبوه زمین جنگل را نقاشی کرده و با سایه بر آنها بازی میکرد

## ایام محبس

سطح جزیره در زیر عافهای خود روو ظهای و نكارك سحرانی  
مستور بود ، بواسطه تابش افتاب زئكار خقیقی بارتك سیمزاتها  
همزوج شده و بكارك پسته بدیهی رانشان میداد و از انجائی که  
من نشسته بودم بسر اثر وزش نسیم مانند یك دریای مواحی  
بنظر میرسید

خطوط مارپیچی که از تلاعب امواج تشکیل شده بود  
در زیر تابش افتاب بدرخشید و صدای نعره امواج دریا که  
برشن زار ساحل بایك زمزمه کف الودی خاموش شده و فرو  
میرفت از دور به گوش میرسید

نور افتاب از سطح دریا بیک گوشه حنكل منعكس  
شده و انجا را مثل دورنمای حریق بزرگی روشن نموده بود و  
يك دسته پرستو در میان این روشنایی نیم رنگ مشغول به پاهو  
بودند ، عقب سر یکدیگر میدویدند ، گاهی مواری سطح خاك  
پرواز نموده گاهی از شاخه شاخه میپریدند

من بیاری و حرکات دلربای انها تماشا میکردم در عالم  
خیال فرو رفته و يك خولهای غریبی منظم را اساطه کرده  
بود ، آرزو میکردم که کاش عقل ، ادراك ، عواطف شریقه (۱) و  
کله خصائص بشری را از من میگرفتند و در عوض همه اینها  
يك جفت بال نرم و قشنگ ، مانند اینها بمن میدادند تا من  
هم میتوانستم در اول بامداد با عمق ابی رنگ آسمان پرواز کرده  
باز قطعه ابر سفید حاشیه طلائی نزدیک شده و پروبال خود را



## ایام محبس

باشعه ارغواپی اول طلوع رنگین مینمودم و با همان چاسکی که مخصوص این پیراندگان زیباست خوبستن را بر سطح شفاف دریا زده و پس از آن روی چینه‌های سبز غلطیده و بعد از آن در میان شاخسار های زمرد قام . روی اشپانه قشنگ خود به خواب روم .

من سرگرم این گونه تخیلات بودم که یک مرتبه هیکل یک حیوان دویا که مادتا آنرا بشر می‌نامند در روشنایی نیم رنگ جنک ظاهر شد

من که خود را در این جزیره بکلی تنگ و تنها و خارج از منطقه فساد الود انسان تصور می‌کردم از مشاهده این مجسمه فساد مضطرب شده میخداستم عاب آمدن او را بفهم ولی حیوان مزبور بر حسب طبع شرارت بار خود با یک صدای وحشیانه دسته پرستوهای قشنگ را از هم متفرق کرده و مرا یک تکان سختی داد که از خواب بیدار شده و چیز های فراموش شده به خاطرم آمد .

اینجا محبس است اینجا مزار و مقبره روحها زنده‌ها است و این صدای خشن فراول بود که امر بتنظیم مینمود  
ایکاش قبل از ملاقات پلیس تا مینات یک ساعتی استانی بر سر انسان فرود آمده او را سوزانیده و خاکستر نماید تا آنچه حقیرانه اهنک مزورانه و در عین حال حاکمانه او را تشنود با مجسمه های کوشی ماه ورین نظمیه و محبس مصادف نشود

## ایام محبس

تشریفات و قوافین زنده بدور شدن را نه بپند ، سره و تپهای سنگ محبس و نظامات بی‌معنی آنجا را مشاهده نکند.

من نمیدانم این موکابن دوزخ ، این مباشر بن مافکپتر- بسپون این همدنین قرن بیست ( ۱ ) این جلاد های عصر طلائی ( ۱ ) از مردم چه میخواهند ؟

اما عدالت بشی بانها گفته است که در عمق زندگانی مردم فرو روند و مدعی عدالت و طبیعت مردم باشند ؟ ای آن کسان آدمی صورت ! محبس تاریک چیست ارضاقهای مرطوب برای چه ؟

از مقصرین سیاسی چه میخواهند ؟  
ایا غیر از این که باید از منطقه سیاست دور باشند و قانون ظلم و استبداد آنها از دخالت در مسائل اجتماعی محروم نموده است ؟

ایا تنفس آزما ، خواب و بیداری آنها ، خوراک و مشروب آنها ، خنده و گریه آنها ، نشستن و برخاستن آنها در تحت سانسور شما باشد ؛ اگر یک روزی عدالت مطلقه بر کبته حکومت نمود اسم شما و هویت شما در ردیف همان اشخاصی است که برای شهوات خود نصف شهر روم را آتش میزدند

با این عدالت بشری است که شما گفته است محبس را مخالف ترتیبات حفظ الصحة بنا نماند ، اطاق های محبس

## ایام محبس

باید متعفن و تاریک باشد ، شخص را در اطراف محبس افداخته  
دوب ضخیم و بی منفذ را بر روی او به بندید ، با اکره حم  
کرده و نپستید حق بیرون آمدن ندارد و اگر بیرون آمد با  
کسی صحبت کند ، کتاب نخوازد ، چیز ننویسد ساعت سه  
زنك خواب بزنید و بخواب بروید ، ملاقات زن و فرزندان  
آنها منوط با اجازه شما باشد ؟

اگر این مأمورین نظمچه میتوانند دست به ربه و  
قلب انسان ببرد ، البته تنفس ما را هم در تحت رگزان محبس  
در آورده و دوره دمویه را تابع نظامات زندان قرار میدهند  
این آقایان اگر میتوانستند عینک مخصوص اختراع می  
کردند تا نور آفتاب و درشنای دنیا را طور دیگر مشاهده  
کنیم

اینها مدعی عادت مردم هستند : آیامنع سبک و چاهی  
منع قلبان و تریاک ، آنها در وقتی که روح خسته و کسیر  
مشتنج است مبنی بر چه فلسفه ایست ؟

اینها گویا توسفند پرواری تربیت میکنند  
آء ای حیوانات درنده صحرا ! افسوس که شما زبان  
ندارید تا باین برادران مرتقی خود مبرهن کنید که شما اذنان  
ها مهربان تر ، ملایمتر ، نجیبتر ، رؤفتر ، و به پسادای  
اخلاقی نزدیکترید !

افسوس ، ای وحش بیابان ، که آلب نطق در شما

## ایام محبوس

تعبیه فکریه شد قابله برادران متمدن خود حالی گنبد که شما  
از آن ها مانوس تر، لایقتر، اهلیتر و خوشخو ترید  
و شما ای پرندگان زیبا . . . افسوس که این اشرف  
مخلوقات (۱) نمیتواند بفهمد که با همه تمدن و تربیت، با همه  
اختراعات و اکتشافات، با همه مصلحتین و نیلاسه شما از ان  
ها سعادتمن تر و آزاد تر هستید

## - ۷ -

عهد هم در رسیده . محبوسین تصور میکنند با چیدن  
کلدانها شهادتی و پاک های شیرینی می توانند مقدم این  
بزرگترین یارکار های ملی را پذیرائی کنند و خطیال میکنند  
ممکن است بطور نضع محبس را فراموش کنند و بب تمام  
افراد ایرانی در خوشی و مسرت شرکت جویند  
اما بهیات . . . محبس فصول اربعه ندارد تا عهد داشته  
باشد . محبس يك خزان غمناکی است که همیشه یا سرد و افسرده  
یا گرم و سوزنده است

محبس يك لوح محنت آلودی بهش قیمت که در قعر ظلمت  
زده آن روح آزادی را دفن کرده اند

ما میدانیم که ما فوق این لوح روح يك آسمان شفاف  
درخشنده يك آفتاب طلائی رنگ قشنگ و يك طبیعت پر نقش  
و نگاری موجود است ولی افسوس که بجزرف زندان راهی ندارد

## ایام محبس

- مثل همان گل‌های زیبا و سبزه‌های لطیفی است که بر سر قبرستان می‌روید، مانند همان آفتاب روشنی است که سنگ‌های مزار را در آغوش می‌گیرد. خود آرام‌تر می‌نماید مانند همان قطره‌های ابر بهاری است که سطح ماتم زده کورستان را از غبار مرگ شست و شو می‌دهد و لی در زیر آن توده‌های سنگین خاک چه سوانحی روی می‌دهد و در بطون خاک چه چیز موجود است ؟

- سکوت و خاموشی ، ظلمت و برودت ، وحشت و سکون ابدی ، مرگ و نیستی و بالاخره چهره عبوس و غمناک فنا و زوال !

قطعا عید و شادمانی‌های امام‌نوروز بیست‌ده ساله از خانه‌های این شهر نرفته و تشریفات بهار با آن‌ها سر و کاری ندارد



دو نفر در محبس ما هستند که سه سال است بهار را ندیده‌اند . سه مرد به دنیا تجدید شده ، این افراد بدبخت بشر در اعماق تاریک و ساکن این مقبره بسر آمده‌اند .  
تقصیر آنها چیست ؟

تقصیر آن‌ها این است که دست طبیعت ایمن شریعت را بر اندام آنها پوشانیده و بد بختانه هم نوع ما هستند ، علاوه بر ایرانی هستند ، در قرن بیستم دنیا آمده ، بنابراین این جرم آنها اینست  
حاجی ندارند

## ایام محبس

یکی از آنها برادرش جزو يك كپته سپاسی بوده و بجرم وطنخواهی او را اعدام کردند - آری او را بجرم وطنخواهی اعدام کردند برادرش را هم بجرم اینکه برادر است در زندان افکندند !

من از شقاوت پیشه‌کان درجه اول عالم می‌پرسم آیا يك شخصی را ممکن است بدون محاکمه ، بدون استنطاق ، بدون حکم هیچ محکمه سه سال در زندان بپندازند - این است معنی حکومت ملی که وثوق الدوله مطابق شہوات نفسانی خود اداره کرده است

پس از سقوط کابینه وثوق الدوله کابینه‌های مختلف روی کار آمدند ولی برای نسخ يك حکم جابرانه قدرت نفس ظاهر نساخند

اینهايي که باسم وزارت و ریاست هر روز مصدر کار می‌شوند نمیدانند محبس چیست ، کسانیکه تمام دقائق عمر آنها در زیر امواج هوا و هوس غرق است ، کسانیکه زندگانی آن‌ها در آغوش شاهد خوشی و مسرت طی میشود ، کسانیکه در پارکهای مزین و عاری از خار نکیت زندگانی میکنند ، کسانی که لوازم عیش و طرب را از هر جهت آماده دارند چه میدانند محبس چیست و روح محبوس با چه قلاطم و طوفانی دست بگریبان است

اینها نمیدانند مظلومیت چه اثر خونفینی در کپتی دارد

## ایام محبس

و آشفته کی يك ماہ پیر وقتی پسر خود را در حبس می بیند  
یعنی چه

هر وقت بخاطرم مبادید که دست سپید ضیاء الدین بر سر  
این طبقه فرود آمده است لذت میبرم

در مملکت ما حبس کردن اسان است ولی ازاد کردن  
خیلی مشکل ، در مملکت ما ازك افتراء و دسپسه ، حیون یا ضعف  
نفس یا میل يك رعامداری زود انسان را بورطه محبس می  
آذارد ولی استخلاص و آزادی با دقت و مطالعه ، با وظیفه  
شناسی ، با صبر و متانت ، با فورمالینه های خنك اداری  
مواجه میشود

تقصیر اندیکری هم نظیر تقصیر رفیقش می باشد  
همینکه شخص باین ورطه فراموشی مبادند اسمش مجهول ،  
هوئش مشکوک ، عملیاتش مورد سوء ظن و بالاخره همه دنیا  
سعی میکنند او را فراموش نمایند  
استمرار و بقاء ارحال سابق یکی از مفاهیمی است که  
مصداقش محبوسین پلتهچی ایران میباشد

- ۸ -

دل می خواهد فریاد کنم ، چه دقایق هو انای حدارند  
در طی عمر ما مندرج کرده است ، آرزو دارم تقدیر چند  
ساعت نفهم محس نکنم ، که بینم نشوم ، و بالاخره رندانی را

## ایام محبس

فراموش کنم

زندگانی چیست ۱

اگر از ( جون لوبوك ) می پرسیدند «زندگانی چیست»  
در جواب آن باریك طبع عدیسم التاقر و سا بك لهجه پراز  
امپدی می گفت «زندگانی سراسر سعادت است. انسان از  
مشاهده عالم نبات و حوان و از تماشای منظره كوه دریا، بیابان  
و دور نماهای طبیعی محفوظ و سعادت مند میشود

(انسان باید در دنیای ماضی و خیرم باشد زیرا لوازم  
خوشی و سعادت از هر جهت آماده رهنمای است: سیاحت  
& مسافرت، مصاحبت دوستان، تماشای طبیعیهات، مطالعه  
کتاب عالیه و بالاحره خواب و خوراك و خوابیدن قدم زدن -  
همه اینها وسیله سعادت و نجات بخشنی است)

من برخلاف معتقدات این شخص منعم ساده لوح که عمر  
خود را در آغوش خوشی و لاقبندی گذرانیده است میگویم  
زندگانی سراسر شقاوت و بدبخشنی است

اگر جون لوبوك را به محبس نمره ( ۲ ) می انداختند  
انجا آنکه جز چهار دیوار عبوس و غم خیز محبس جاالی را نمیدید  
البته با من اعتراف میدرد که سنگین ترین باری که بر دوش  
فاندار مسا تحمل کرده اند بار حیات و زندگانی است  
اگر این اعصاب حساس را که در وجود ما پیچیده است (pessimistes)  
تعمیه کرده اند ( جون لوبوك ) دارا میشود بجای نوشتن کتاب



## ایام عیس

« سعادتهای زندگانی » بامن تصدیق میکرد که کلمه وجود مرادف بدبختی و شقاوت است

زندگانی در این دنیا - دنیائی که شالوده آنرا روی  
تنازع و مزاحم گذاشته اند دنیائی که تاریخ عمر آن با خون  
نوشته شده است - جز یاس و ملال جز فقرت و افزاجار چه  
نتیجه دارد ؟

دست جنایتکار طبیبیت بنیان عالم وجود را روی کشمکش  
و خون ریزی نصب کرده تا از ساده ترین اشکال نباتی گرفته  
تا حیوان و از پست ترین طبقات حیوانی شروع شده تا با انسان  
منتهی گردد ، غیراز تنازع ، غیر از غلبه قوی ، غیراز مرگ  
و فناى ضعيف چیزی مشهود نمیشود ، هر چند سلسله موجودات  
روی بار تقاء می رود قیافه تنازع عیوس تر و منظره دہشتی شود ، آلود  
تر میشود

راستی زندگانی چیست ؟

جز يك خواب مزعج پریشان كه وقتی اسان از فشار این  
کابوس شوم خلاص میشود که در زیر سرانگشت نازنین مرگ آخرین  
نفس ایام حیاترا کشیده و در اغوش آرام و سائن عدم تسپا منسیا  
ب خواب ابدی و استراحت همیشگی برود

آیا آسودگی چگونه تصور میشود در يك میدان هولناکی  
که تمام قرأت آن جز برای افنای دیگران حرکتی نمیکند و  
نفسی نمیکشد ؟

## ایام محبس

• • •

عقل . . . این قوه که اشرف دواهب طبیعه اش می  
گروانند پیش اذهر چیزی مورث بدبختی است  
این حیوان مرتقی که نام آنرا انسان گذاشته اند مانند  
سایر برادرانش بنیان هستی و هویت وجودی او را از خود  
خواهی یعنی از حرص و طمع او کینه و حسد ارشوت رانی و  
جستجوی لذت و لذت افند ولی چون عقل دارد حس مجمل ،  
چون جاه طلبی ، سودای ریاست را بسایر نمایم طبیعی خود  
اضافه کرده است

آری این عقل است که پایه حب ذات را که در تمام حیوانات  
فطری است در بشر باعلی درجه رساله شده است

این عقل است که برای جامعه بشری شاه ، و رئیس  
جمهور ، لیدر ، و آپل ، قاضی ، پلیس ، پارلمانی و غیره ایجاد  
کرده است

این عقل است که برای اطفاء فائز شهوت رانی بشر توب  
و تفنن اختراع کرده است

این عقل است که برای خاموش کردن سوزش هوا و هوس  
دینامیت و گاز مخنق آشکاف نموده است

این عقل است که تاریخ بشر را با خون و با فجایع ثبت  
کرده است

این عقل است که دوره زندقائی بشر را با جنگها ، با

## ایام محبس

کشدار ها ، و با جزایت ها و با مظلالم آمیخته است  
این عقل است که شنبهترین تعدیات و تطاول ها را در  
فهرست اعمال بشر یاد داشت نموده است

آری با داشتن عقل هم بیشتر و بهتر اذیت میسازیم و هم  
از تعدیات سایرین بیشتر متالم میشویم

حسرت ببرید ای عقلاء آبی که بعقل و دانش خود افتخار  
می کنید بر آن دیوانه که نمی فهمد و درک نمی کند - شما  
از این دنیای محنت آلود چه می فهمید ؟ و شما ای حساسین  
جامعه بشری رشک ببرید بر آن بدنهای سمپنی که اعصاب آن  
ها در زیر تراکم پدسومت از حس کردن فاملابیان آسوده و  
قایغ است

هر قدر این مواهب طبیعی از موجودات سلب شود یعنی  
در هر قدمی که موجودات حیه منطلقه عالم فراموش می کنند  
کام از مرحله شقاوت دور شده اند . افراد قافله عقل و قافله  
حس از سایرین خوشبخت تر ، حیوانات از انسان و نباتات  
از حیوانات و جهاد از نباتات از شقاوت دور تر و در  
آغوش ربیبای عالم است که آری از این کشمکشها و در بحلی  
ها پدیدار نیست

- ۶ -

تازه دو نفر صوفی در محبس نمره ۲ پیاپی شاه آمدند

## ایام محبس

منظره این دونفر که پهلوی همدیگر نشسته و عرفان بافی میکنند  
خیلی تماشاگهی است.

من خیلی تفریح میکنم و گاهی هم متأسف میشوم وقتی این  
دونفر برای نگریستن افسانه های پراز خرافات و موهومات نقل  
میکند. به پندارهای و قصه های غیر قابل تصدیق را مانند حقایق  
مسلمه بیان میکنند و گاهی چند شعر مثنوی برای تأیید مدعای  
خود ذکر مینمایند و چند نفر دیگر اطراف آنها حلقه زده و  
مطابق داب رعادت ملی باحالت جذبه و شغف مشغول تکان دادن سر  
و تصدیق پی در پی هستند.

یکی از آنها دور نهی عصر طلائی و (۱) ترمیم نموده  
و خیال میکنند رفته رفته تمام افراد بشر مانند حضرت مسیح  
خواهند شد و بجای آفتک سعادت را در حرم و طمع و جمع کردن  
مال جستجو نمایند در فداکاری و ایثار و بذل مال و جان شخصی  
خواهند دانست.

این شخص چون عیسوی و از ملت ارمنه است باالطبیعه  
باید دارای اینگونه عقاید بوده باشد. مندرجات کتاب مقدس  
را بر حسب تعالیم دینی حتمی و موعظه عهد عتیق و  
بشارت های انجیل در کینه افکار او رسوخ و نساخن  
شده است.

و از طرف دیگر مالی که قرون متحدیه در سلاسل عبودیت  
دیگران کردن نهاده اند باالطبیعه این گونه رؤیاهای مضبوط

## ایام محبس

و اینقسم مالپنخواپسا های شیرین در سلول های دماغ آن ها  
ظاهر میشود

آن دیگری که از جوانان منور الفکر و فاضل ایرانی  
است تا این اندازه ها بک بن نبوده و می گفت ، سعادت بمعنی حقیقی  
و آطوریکه مادر مخپله خود پرورش می دهیم و وجوده خواهد شد زیر  
دنیای عرصه امتحان است و خداوند خواسته است که دنیا هشت نپاشد ،  
خداوند بشر را بایک دسته اخلاق خوب و بد آفریده و راه  
سعادت و خلاصی از گرداب هولناک بدبختی را باو نشان  
داده است و آن عبارت است از انقطاع از دنیا و بالاخره  
عشق ورزیدن بمقام ربوبیت ۱

شالوده این عقیده از تعالیم ساده و خپلی روشن دیانت  
اسلام اتخاذ شده و مناسفانه بفسفه های کهنه یونان و عرفان  
باقی اهالی هند آمیخته است و در ایران هم خپلی شایع و بلك  
میتدل میباشد

بدیهی است يك جوان بلند فکری که بر حسب طبیعت  
مشه خود نمی تواند به تحصیل بعضی از علوم دینی قناعت  
نماید و بواسطه نبودن فلسفه های روشنی گره ی ریمپنه مشهودات  
قدوین شده باشد ، شروع می کند بخواندن معقول و  
بالتبیه بگوهر های بیکران نظوری های درسطو و فلسفه های  
کهنه و فان که تبخیر و موشکافی حکمای اسلام بر تعقید و  
ابهام آن افروده است پرتاب میشود

## ایام محبس

ولی هر دو در این عقیده متفق بودند که فقط و فقط تصوف و افکار عرفانی می تواند بشر را از ورطه بدبختی و شقاوت نجات دهد .

مضحک تر از همه اینکه یکی از آقایان می گفت جوگی ها در اوش مرثاض هند اگر بخوانند هندوستان را از حیطه نفوذ راستی های افکنس نجات دهند می توانند ولی آنها اعنائی بساین عوالم ندارند و افکنس را بسا هنسدی فرقی نمی گذارند !

این مدعیات تاچه اندازه صحیح است . سوسپولوژی تاچه درجه بااین فکر موافق است و مشهودات ، تجربیات ، جریانات های اجتماعی تاچه اندازه این عقیده را تاآید میکند ، محتاج مطالعات مفصلی است که فکر محبس نمره دو نمی تواند ازعهده آن به خوبی بر آید ولی معذک نظری به اس موضوع می اندازم :-

مقصد و منتهای الهی سیر زقند کانی بشر چیست ، چه اطلاقی زمینیه پسپولوژی ک بنی نوع انسان را معین میکند ؟

آیا عقاید تصوف برای خوشبخت کردن جامعه بشری کافی است و در هر صورت ممکن است عملی شود ؟

یا بشر بهشتیای فطریات خوشبختن یا تابع قوانین موضوعه و نظریات نادره میباشد ؟

آته بشر در آغوش مادیات خواهد بود یا روحانیات ؟

## ایام محبس

اینها هستند موضوع مسائلی که باید برای گرفتن ملك الشیخه  
مثبت صحیحی در تحت مذاقه و مطالعه در آورد



تمام افراد بشر با اختلاف مشرب و سلیقه و تازان فکر و  
عقیده یکچیز بیشتر نمیخواهند : همه سعادت را میخواهند و می  
خواهند سعادتمند باشند ولی آیا سعادت چیست ؟  
در ویش سعادت را در کشیدن حشیش و آفون که مستغرق  
ذیالات مال میخواهند میشود مشاهده میکنند ، عاشق وقتی  
سعادت مند است که مانند یک نفر است ، پرس که در مقابل معبود  
خود بگفت میباید در زور تحلیات ردیع محبوب هو و نأود  
شود ، سرمایه دار ثمری که وقتش توانست مملحات خود کند  
هزده داده و آنها را رادار کند بیشتر کار کند و با الشیخه تروت  
خود را با درجه در سانس که فیلا در محبله خود معین نموده  
است ، کتوانیک مقدس وقتی که کشیش اعترافات او را گوش  
کرد ، تقصیراتش را ببخشد ، محروس وقتی که با او کند ارادی  
، ملك نفر محکوم با اعانم وقتی در ار رفتن به یای چوپه  
دار عمو نمایند ، فرسنده وقتی که آثار فکر و مانتق و حق  
اسمانی در همان اسرا مشرب باقیست و احترام نکر بسته شود . . . . .  
اینها و در چه درین قبیل گفته شود مصداق سعادت  
مندی است .

از روی این تعبیر میآید : . . . . . سعادت را بر صور

## ایام محبس

بیان کرد : رسیدن به امان و آرزو های قلبی  
در این صورت باید ملاحظه کرد که ایسا منطبقه امان و  
تعمیرات بشر محدود است و حدود معین ثابتی دارد که از آن  
تجاوز نخواهد کرد : اگر شخص محکوم با اعدام را از مردن  
عفو کنند ولی در عوض محبس نمایند دیگر آرزوئی ندارند و اگر از  
محبس نجات یابند دیگر هیچگونه آملی نخواهد داشت ؟  
اگر پول (مرگ) بده ملبون رسید نمی خواهند بپست  
ملبون شود و اگر به بپست ملبون رسید دیگر نمی خواهند به  
بپست و یک ملبون بالغ گردد ؟

ساده‌ی است که آمل و آرزو محدودی قدر و پس در  
اینصورت حصول سعادت ممکن است ولی دوام در سعادت همیشه  
یعنی نه وصول بارزتی قلبی سعادت نیست مگر اینکه دیگر  
آرزوئی با تمام شده و یا به عرض اینکه پرتو آرزو در  
قلب ندارد شخص در این زمان است .

با این عبارت جامع نوری ملبون سعادت در این صورت تعریف  
کرد : سعادت یعنی آسایش روح و بدن از حوائج و  
ضروریات و به عبارت اختری تا همین چیزات مادی و  
ادبی

بشر حوائج مادی دارد ، حوائج مادی او روز افزون  
است ، مقایسه حوائج امروزی انسان و سه هزار سال قبل  
مطالب را روشن می نماید و ثابت می شود منتها آنچه معنی



## ایام هیس

ندارد ، همچنین تمنیات قلبی ، هر قدر انسان ترقی کند و  
با مال خویشتن نائل شود باز يك آرزوی جدیدی جای کبیر  
آن می شود و يك افق دامنه دارتری در جلو آرزو های او  
منبسط میگردد

پس اگر بشر بخواهد سعادت مند باشد باید دوره  
زندگانی او عبارت باشد از يك سلسله مجاهدتهای متمادی و  
کشمدهای طولانی

همچنانی که یکی از علمای سوسپو لوژی می گوید جامعه  
که افراد آن روی اصول تزاحم و تنازع تربیت شده و از  
مقاومت کردن با مصائب عالم زندگانی و قدم گذاشته در  
عرصه متاعب خیز سعی و عمل هراسی نداشته باشند سعادت  
نزدیکتر است

این يك راه عملی است برای سعادت بشر و بدیهی است  
این سعادت با قیمت های گزاف تهیه میشود زیرا مستلزم زحم  
و کوشش دائمی است

يك طریقه غیر عملی ( تئوری ) نیز موجود است که عبارت  
باشد از نفی صفات حرص ، طمع ، حسد ، جاه طلبی ، جنون  
تجمل و ریاست

ایما این نظریه که محور تعالیم مسیح و کنفو شپوس  
و تمام عرفا و فلاسفه روحانی است قابل احرا می  
باشد ؟

## ایام عجبس

بعقبده من ، خیر ، زدر احیات و زندگانی بشر مانند هزارها موجودات حبه رهین يك خالق اساسی است که عیارت باشد از حب ذات ، این حاصلت قدر مشترك بین تمام افراد بشر و کلیه موجودات می باشد : حرص ، طمع ، حسد ، شهوت رانی ، حنون سیادت ، حس تجمل و مناسبت - تمام اینها مبنی بر حب ذات است اکبر تعالیهم حضرت مسیح و متصرفین توانست این صفت را از بشر بفری نماید آن وقت ، اگر چه ( بقول علمای اجتماعی ) دنیا از عمر آن ساقط میشود اما بشر را سعادتمند خواهد نمود

اکبر بشر توانست حب ذات را از خود سلب نماید و باطنیه ص و شهوت و حسد و سایر قوائم اخلاقی را بیک سوی بندازد باطنیه حوائج مادی و ادبی خود را به منتها درجه تنزل داده و سعادت مند میشود یعنی دیگر متمنباتی ندارد تا از عدم وصول بدان بدوح - بوده باشد

تعالیهم تصوف بر حسب تئوری خیلی خوب و آخربین علاج قاطع است ، در نئی آوار شهارت ولی مع الاسف ان علاج قاطع جز از قلابف دماغ تصوف برور بکده منحصر و محدودی برون نمی آید و این تمخبات قشنگ در دنیا عملی نمی شود و بشر آن را بر تسمپ حیات اجتماعی خود فرار نموده

اکبر طبیعه يك زمین قابل عمل آوردن رنج نباشد ، از کاشتن نذر و نیک از عمل جز فاسد شدن نذر نتیجه

## ایام عجبس

بدست نمی آید و تا مواد شیمیائی زمین برای پرورش مریخ  
قابل نباشد جز توضیح وقت و اتلاف سرمایه هیچ اثری نخواهد  
داشت

این حقیقت که در طبیعتات محتاج اقامه هیچ دلیل و  
برهانی نیست کاملاً اجتماعیات منطبق میشود.

هر قدر تک فکر و تا يك عقیده صحیح و منطقی باشد تا  
زمینه اجتماعی حاضر نباشد و ساختن فکری جامعه آنرا پذیرد  
ممکن نیست آن فکر و عقیده عملی گردد

بشر تابع نظریات خود میباشد تا هر عقیده که در خلاف فطرت  
طبیعی او باشد الاخره عقیم و بلا اثر می ماند و اگر کسی تراست  
بقوه تسلیم بشر از طبیعتات خود منصرف نماید برای يك مدت  
خیلی کوتاهی خواهد بود و بالاخره سبب فطریات این سدهای  
مصنوعی و وسائل قسری را از میان میبرد و عادات و عیادت  
در اخلاق جامعه مستولی شده و تمام تعالیم مخالف را (صیغه خود  
رنک آمیزی مینماید.

بشر با حس دلت آفریده شد و شما نمی توانید با او دلواند  
خود را دوست مدار و دیگران را در خود ترجیح ده همچنانی  
که به هیچ افسونی نمی توانید باش بگوئید نسوزاند. اما این  
در متصرف محس نمره (۲) عقیده دارند که ممکن است آتش  
سوزاند و افسانه هائی نقل میکنند که فلان در ویش در حال  
جذب و شوق منقل آتش در کمر میان خود خالی کرد و متاثر

نشد !

علمای علم اجتماع از این درجه هم بالاتر رفته و خصائص قومی و صفات ملی را نیز غیر قابل تغییر میدانند مگر همان درجه که ممیزات جنسی و نوعی حیوانات مطابق ناموس تیارین *varieté* تغییر پذیر میشود

تاریخ، این مدعا را بخوبی نشان داده و مشهودات آنرا مبرهن نموده است

از بدو ظهور بشر بر سطح خاک تا امروز هزار ها انبیا فلاسفه ، مصلحین ، متفکرین ، بشر دوست ها، معلمین اخلاقی قدم بر صحنه اجتماع گذاشته ، همه گفتند ای باد بدگردد ، بحقوق دیگران دست تعدی دراز نموده هر چه برای خود نمی پسندیم برای دیگران نه پسندیم و حضرت مسیح از این مرتبه بالاتر رفته و گفت هر چه برای خود میخواهید بهتر آنرا برای دیگران ارزو کنید

ولی ایا ان عقاید و افکار عالی و این تعالیم مقدسه توانست بشر را اصلاح کنند و مجرای سیر طبیعی را تغییر دهد شرور و مفاسد را از جامعه محو کنند ؟

ایا همان عاملین انگیز بسپون که افراد بشر را برای ائدك شیعه در عقاید دینی و برای ائدك تهمت مذهبی زنده در آتش میسوزا میدند توانستند به دستور العمل مسیح رفتار کنند ؟

## ایام محبس

و ایا هر قدر سیر تکامل سرپرست گردیده مفاسد و شروریکه  
همه نتیجه حب ذات است بیشتر زرفته است و اینها دلیل بر  
این نیست که جلو آبروی ارفطرت شرارت باربشر با قوانین موضوعه  
صورت پذیر نخواهد شد!

اگر افکار تصوف و عرفان و این نلسفه های نظری بر  
حسب اقتضای طبیعات يك سر زمینی در میان سائین آن نشو  
و نما یافت ماوند اهالی هندوستان جز خذلان و مقهوریت در  
مقابل سایر اقوام کمتری نتیجه نخواهد داشت . زیرا دقایق  
مادی سیر طبیعی خود را ادامه میدهد . ناموس بقضاء انب  
در عرصه مزاحم تاج نصرت و ظفر را بر فرق ملان میگذارد  
که سودای رباست و مزر آواری ، حس انتقام ، عاطفه حرص  
و طمع بیشتر داشته و برای وصول به مقاصد خود بیشتر  
مجاهدت نماید و چون آب و هوای همه اقوام ما ندره اندیستاز  
برای پرورش انگار صوفیانه یعنی فرو نشاندن شاره حرص  
و طمع و ایجاد ذمیت قلبی و آسایش جوهری و بر اعتنائی  
بسمی و آوش مناسب نیست باالطریق هندوستان سست عنصر  
در مقابل اقوام حرص و شجاع و سبادت طلب دنیا مقهور  
و محکوم گشته و دو سطر تاریخ مشمش نخواهد داشت و  
همیشه منسوب و زبون قوای فاسد تحین و مال هساجم  
بوده اند

نظر باین حقایق مسلم اجتماعی است که بهترین تعالیم

## ایام محبس

تعالیمی است که در عین جلوگیری از تضاد و شرور بشری از  
جانب طبیعت هم منحرف نشده باشد

از همین لحاظ آن دیانتی میتواند ابدی باشد که با روح  
تکامل دنیا و فوامبس طبیعتیه و اجتماعیه بیشتر توافق داشته  
باشد : در عین حالی که شرارت های فطری بشر را بسپاره  
مجازات های عملی جلوگیری نماید به بشر نکویده اگر سبلی  
بصورت راست تو زندگ صورت چپ خسود را نیز بطرف او  
بگردان و همچنین مطابق عقائد بعضی از فلسفه های مادی  
بانشان دستور ندهد که « بکش قبل از اینکه در آبکشند »

عقاید خشک و جامد مادیون و طبیعتون دنیا را بطرف  
یاس ، ناامیدی ، بد بختی ، شقاوت و بالنتیجه جرائم و  
جنایات میکشاند همچنانکه عقاید تصوف جامعه را بسوزد و ذلت و  
فکیت و اسارت سوق میدهد

پس از نقطه نظر علم اجتماع بهترین طریقی برای سعادت  
مندی آوردن یعنی ایجاد سعادت نسبی همان حدودی است که تعالیم  
یک دیانتی مانند اسلام برای پیروی وظایف طبیعتی و اخلاقی  
معین کرده است .

\*\*\*

یکی از آقایان مزبور با من تصدیق میکند که تمام افراد  
بشر روی زمینه حب قوت زنده کنی می آید و برای زنده بودن  
این خصلت ضروری و حتمی است ولی میگفت بشر در پیروی

## ایام عیسی

از این صفت جبلی راه خطا پیموده است . یعنی بهترین طریقی  
برای حب ذات این است که انسان دیگران را بر خود ترجیح  
دهد ! بقرینه این آقای عیسوی حضرت عیسی بزرگترین خود  
پرست ها بود ولی راه خود پرستی را در فداکاری دیده و  
برای سعادت شخصی شخصیت خود را فدا نمود !

من حقیقتاً متحیرم در مقابل ان تئوری چه بگویم !  
بشر چه می فهمد که ملکوت آسمان چیست تما برای  
وصول بدان خود را بکشتن بدهد ، فهمیدن ملکوت آسمان  
بسته بیک علم مخصوصی نیست تا بواسطه تحصیل آن ملکوت  
آسمان ها بروی مکشوف شود

مشهودات بما مدلل میکنند که بشر چون یک عنصر مادی  
است بمادیات نگاه میکند ، مادیات او را جذب میکنند . در  
عین حال که بشر بمبداء و معاد معتقد است نمیتواند از سعادت  
فعلی خود صرف نظر کند بلکه از لذایذی که متافی عقاید دینی  
اوست هم غرض عین نمی نماید . اگر افسراد معدودی پیدای  
شوند که برای یک مبداء دینی یا یک عقیده علمی بمیرند و طود  
را فدا کنند دلیل نمیشود که تمام افراد بشر آن طور خواهند  
بود . تمام افراد بشر نمیتوانند عیسی شوند همچنانکه تمام  
فلاسفه سقراط نخواهند شد

پس باید گذشته دنیا را در تحت نظر در آورده و  
ملایمت این فلقه بشویم که آینده دنیا ممکن نیست از گذشته

## ایام محبس

تخلف کند گذشته نمونه آینه است زیرا همیشه در جامعه بشری افرادی پیدا شده اند که سعادت را در فدکاری دیده اند ولی هر قدر بشر در جاده تکامل قدم برداشته است، عده این فاسقکارها روی نقصان گذاشته و این سیر طبیعی دنیا را میفهمند که بشر بمادیات بیشتر نگاه میکند و اگر توجهی به روحانیات داشته باشد در همان حدودی است که دیانت بانها امر کرده و این قسمت هم در افراد بشر اقلیت خیلی کوچکی را تشکیل میدهد

پس آرزوی عصر طلائی، امیدواری بآیه دنیا و دناخوش کردن بمادی خیلی آمیز تصوف چندان منطقی نیست و بشر آن در جامعه جز فلج کردن قوای مقاومت و مجاهدت افراد ملت و تضعیف اخلاق اجتماعی نتیجه ندارد



امروز روز سبزده عهد است ، همه و حرکتی که امروز در میان اهالی شهر وجود است يك طين غمناك و حسرت آلودی در فضای این آوستان انداخته است  
امروز شهر بکلی آرام و به صداست ؛ مردم همه در اطراف شهر میان مزارع و باغات پراننده شده اند ، دسته دسته در آغوش سبزه و در زیر سایه آسمان مینالند و سستی می کنند قایق روز را با خوشی و مسرت پایان رسانند



## ایام محبس

امروز مثل عهد هائی که ( بگویند ) رب النوع عشق  
اختصاص داشت پراز نسیم آرزو و محبت ، پراز شادی و تندرست  
پراز مستی و خنده است هم چنانکه پراز است از بی شرمی و  
بی عفتی

امروز اول صبح برای طراوت سبزه ها آبها را که قرص  
تختی داشت و بازن ملامی برای فرونشاندن غبار زهینها  
را آب پاشی کرد و پس از آن آسمان درخشنده تر و رنگ  
لاجوردی آن شفاف تر شد و قطعه های سفید بر مانند کدهای  
سفیدی که از دور در میان دریا مشاهده میشود در میان فضای  
نیلوفری شناوری میگردند

رفقا همه در حیاط محبس جمع شده و در آفتاب نشسته  
بودند ، دوتفر از دزد های عمومی را آورده بودند و  
آب حوض را خالی کنند

یکی از رفقا مانند يك كشيں دتوليك ما يك واعظ  
قشری آن ها را ملام و قوبیخ می آورد چرا دزدی  
می کنند

یکی از آنها با يك لوحه قاطر و همدی گفتند  
برای این که ما همیشه با بدبختی و فساد است  
بگریبان هستیم و در این چشم ما بگذرد مردمان متعمر  
چیزهای خوب و وسایل سعادت را آماده دارند آیا ما حق نداریم  
يك مقدار مختصری از وسایل خوشبختی این ما را

## ایام محبس

برای خدا دجالانیم

آیا ما حق داریم آنها را ملامت کنیم که چرا دزد  
میشوند و آیا همین افرادی که دزدی در خانه ایشان روی می  
دهد بوسیله دزدی موفق به جمع مال و ثروت شده‌اند ؟

این چیزان سازه لوح بی‌ثروتمت با این بهوات مختصر خود  
يك فلسفه بريك و لك حقیقت مسلم اجتماعی را نمایان نمود ؟  
حقیقتاً چرا انسان دزدی میکند ؟

بهمان دلیلی که كبرك کوسفتند را در هم می شکنند، اگر ما  
میتوانستیم فلسفه حرارت آتش را بفهمیم شاید دزدی بشر را  
هم خواندیم فهمید

ولی يك مسأله محل توجه است : آیا آن جوان بدبختی  
که بجزرم دوست‌تومان در محبس افتاده است بیشتر مستحق  
تنبیه و مجازات است یا آن متمولی که این سرفقت در خانه  
او واقع شده است.

وقایع مسأله دومی را آقا و صاحب مال در شرف می  
دادند و این جوانك بدبخت را دزد و بی‌شرف معرفی میکنند  
اما من چون کمتر این جمله‌های بیرونی که بنام قانون در  
کتاب موضوعه تدوین شده است اهمیت میدادم آن متمول را  
دزد و آن چرانك فقیر را صاحب مال میدانم

آیا این مجرمه‌ای غرور و نخوت است خود را ما فوق  
طبیقات مردم تصور میکنند از آنجا تحصیل ثروت نموده اند

## ایام عجم

حرب فکر تبدیل لازم نیست با امریک و اروپا رفته سرمایه ایران آن جا را مورد دقت قرار داده و اقوال کارل مارکس را مطالعه نماید ، سرمایه دارهای امریکا و اروپا در مقابل مسئولین ما محسوسه عفت و عصمت هستند ، اینجا ابراست هنوز دزدی های قانونی با اسم دیکتاتورم لپزم شروع نشده ، رجال و مسئولین مساز جنس تجارت نیستند : اعیان ، حکام ، شاهزاده کان ملاکین ، اشراف ارمنی - اینها هستند ضحقه سرمایه دار ما تمول این سته آلوده بدون هزار ها افراد جامعه است ، مذنب و تجمل این آقایان با اشک چشم هزارها ستمدیدگان اجتماع تدارک شده است ، سعادت و نیک بختی اینان قیمت مرک و ناکامی چندین هزار مرد و زن ، و اطفال خورد سال است .

آن يك احصائیه میتوانست نشان بدهد که هر يك از این عمارت های طایفه ، چه خباثت هاگی دریا شده است البته اعتراف میکردید که این جوان محبوس درد نیست ، درد آن اقا می است که خون يك ملت را ملیده تا باین عظمت و جلال نائل شده است .

اینها در صورتی است - که ما مسئله را از لحاظ قوانین جاریه امروزی مطالعه کنیم ولی اگر اندکی دقیق شویم - مسئله خیلی مشکل تر خواهد شد :

تاجر چرا پیش از سایرین تمول میشود ؟

## ایام عیسی

سابقه نمی توانیم بگوئیم برای اینکه بیشتر کار میکنند زیرا  
یک نفر زارع یا آهنگر بیشتر از او کارهای بدنی دارد و  
یک نفر عالم و مورخ پیش از او کار فکری میکند و یک نفر  
منشی یا محاسب همان تاجر پیش از او کار اداری  
می نماید .

پس تنها سر تمول او سرمایه او است . سرمایه را از  
کجا آورده . خداوند او را با سرمایه نیافریده ، با پس انداز  
هم ممکن نیست شخص اینقدر تمول شود فقط با جریانهای  
تجارتی یعنی ارزان خریدن و گران فرختن ممکن است هزار  
تومان را در مدت ده سال صد هزار تومان نمود ولی اگر  
یک اندازه عادلانه تر مال التجاره را می خرید و می فروخت  
صد هزار تومان نمی داشت پس زیادی تمول او نتیجه تعدی  
به حقوق عموم افرادیک جامعه میباشد

از این ها می گذریم ، ما در تشخیص حقیقت تمواها  
متذکر می کنیم ولی برای ایجاد دزدی - ایا تنها آرسنی  
کافی نیست . برای موجود کردن دزد نبودن کار در  
مملکت فایده نمی کند ، برای پرورش حس تعدی یعنی آن  
عاطفه که در کمون طبیعت بشری راسخ است تنها این مجمل  
های بی معنی که بزرگان خود را بدان آرایش داده اند علت  
نامه نمیشد ؟

ای حیوان های متمدن ! ایا میدانید این احساس های شما

## ایام عجب

چقدر اشک بدنیا داده است ، این لباسهای فاخر شما چه شراره های حسدی در قلب بشریت افروخته است ، این پارک های شما چقدر دزد ایجاد کرده است ، این لئون های مزین شما چقدر مردم را به پیروی جنایت های شما تشویق نموده است این تظاهرات سعادت مندانه شما موجب چقدر فساد اخلاق چقدر بیگناوسی ها و چقدر جرائم شده است .

شما ای مسئولین ایران ! ای مدرسه های عملی جنایت و فحاج ! چقدر قادر بودید ایران را خوشبوخت کنید و نگردید ، چقدر میتوانستید اطفال کوچه کرد را که از فرط بد بختی و گرسنگی دزد میشدند تربیت کنید و نگردید ، چقدر میتوانستید مؤسسات خیریه ایجاد کنید و نگردید ، چقدر میتوانستید با ابدانی کشور خدمت کنید و جز ویرانی و خرابی کاری نگردید .

افسوس ! این دستی که بر سر شما فرود آمده است سنگین و منتقمانه نیست . افسوس که همه شما بمکافات اعمال زشت خود دچار نشده اید . افسوس که هنوز هم جامعه برای دور انداختن کابوس وجود شما از روی سپنه خود ضعیف و ناتوان است ؟  
ماحق نداریم به افراد ضعیف خود بگوئیم چرا دزدی می کنید

آرچه آنها هنوز نمیتوانند دزد بزرگتری را بشما نشان داده و بگویند ما ز آنها پیروی می کنیم ولی خدا و چندان ما را تحقیر خواهند کرد اگر دزد های صد هزار تومانی را ندیده

## ایام محبس

و چشم خود را بصورت دزد صد تومانی خیره میکنند .

- ۱۱ -

افتاب روز بیست و ششم هم غروب کرد و ما هنوز در راه  
امروز غروب افتاب را تماشا میکردم ، در یکی از حیات  
های نظامیه که پشت محبس واقع شده است چند درخت چنار مانند  
موجود است که ماطلوع و غروب افتاب را از شاخه های و ارتفاع  
ان تشخیص میدهم ؛ این شاخه ها هنوز هم عریان و با يك  
منظره خشك و مایوسانه بسمت شمال غربی محبس نگاه میکنند ؛  
در اخرین دقایق روز که باشه خورشید غروب رنگ آمیزی می  
شود ، مانند يك شعله نیم روشن ، شوم و خیلی حزن افکننده بنظر  
میرسد ، هیچ پرنده ای در این کنج خشك هم در اطراف این ساختمان  
های خشك و سوزان پرواز نمیزد ، و همه رخ افتاب را يك  
آهنگ غیر مرغی در ری می شنود ، این روشنی ضعیف  
و ظلمت آمیزی محبس را احاطه کرده ، همیشه حیات و پناهوی  
زندگی و حرارت امروز در محبس ما کمتر محسوس میشد زیرا که نفر  
از رفقا را به محبس عمومی برده بودند

محبس عمومی

محبس عمومی يك چهار دیوار خوقلمنی است که صدها نفر  
بشر را مانند حیوانات در آنجا ریخته اند که شیها آنها را در  
شترخانهای بیخون و آشفته جای میدهند

- ۱۱ -

## ایام محبوس

وضع زندگانی این محبوس ، چه از نقطه نظر صحیح و چه از نقطه نظر اخلاقی بجهتها درجه پستی است ؛ بانها سپیدار نمیدهند بچپور بخوردن غذای پست و غیر ما کول هستند و غیر از يك پارچه لباس چرك لباسی ندارند ؛ ملاقات برای آنها ممنوع است امراض مختلف کونا تون آنها را احاطه کرده ؛ کثافت و نکبت آنها را فرو گرفته است ، بدیهی است نظافت اشخاصی که حمام نمیروند و لباس بدلی ندارند و شب را باید روی فرش های مرطوب خاک آلود بخوابند تا چه اندازه است ؟

محبوس عمومی يك مدرسه فعالی است در تعلیم فسق و فجور در ترویج فساد و شرارت ، در پرورش سفالت و پستی ، در محو کردن فضائل و اخلاق ساده ، اگر يك آدم عقیف و محجوب ، را چند روز در آنجا محبوس نمایند بکلی عواطف عالیه و خصائل محموده را فراموش خواهد آمد .

يك دسته از رفقای ما را که مردمان محترم و با اسم پواندك در زندان افتاده اند بواسطه تنگی جا يك همچو ظلمتگده کشانیده و بردند .

تنها مایه تسلی يك نفر محبوس این است که خود را در میان يك جمعیتی که در افق فکری بوی نزدیک است مشاهده کند ، بزرگترین ضربه بقلب بکنفر محبوس سیاسی اینست که او را میان دزدان بفرستند

اگر چه این دزد های بدبخت بفقیده من مسئولیت تحقیر

## ایام محبس

نهیستند و شاید با سایرین چندان فرقی نداشته باشند و بلکه از اغلب آن اشخاصی که با احترام و جلال در مران جامعه زندگانی می‌کنند شرافتمند تر هستند ولی مع ذلک مطابق رسوم و آداب معموله آنها را خیلی متأثر کرد

وقتی که ازان دو نفر دو نفر آنها را از درب محبس بیرون می‌برد يك ضعف نفس غریبی بر من مستولی شده مثل اینکه این جلاد ها آن ها را بقتلگاه می‌برند

در چشم اشك الود آنها شعله بدبختی و بیچاره گی می‌سوخت و در سپهای در هم شکسته و افسرده آنها ایات یاس و مذات خواننده می‌شد ما سعی می‌کردیم بچشم آنها نگاه نکنیم زیرا اشاره مایوسانه این نظر ها برای خاکستر کردن قلب ضعیف ما کافی بود . هیچکس نمی‌توانست از ما وراء این نظر های بیچارگی طیفان محرومیت و ناگامی را مشاهده کند

چشم بشر مانند آسمان عمیق و بر از اسرار است . چشم مانند سپهای سالت و خاموش ساز است که حامل قاله های جان سوز و ترافقه های مسرت بخشی و هزارها تأثرات کوناگون دیگر میباشد

چشم بشر - تپنه روح و زبان قلب است . این فریاد ها ضجه ها گوی که دهان کوچک ما نمی تواند بگوید . آن شعله های بی رنگی که روح را خاکستر می‌کند و زبان آتشین نمی تواند بیان نماید آن اسرار و رموزی که منطق مادی



## ایام محبس

دیگران و عجز از مساعدت و امداد آنها است  
محبس يك كاذون ، روزانی است که مسرت و اسودگی در آنجا  
مبدل بفاکست سرد حزن و اندوه میشود . محبس تنها محبس نیست  
محبس منطقه بیچارگی بشر است . محبس يك صحنه سپاه و تازیکی است  
که بدبختیها ، بیچارگیها ، ناامیها و فلتها در آنجا تراکم شده  
و از میان این دود سپاه چیز قباغه های درهم و آرفته چیزی  
دیده نمی شود

بیچاره بشر !

## ۱۲

دلم میخواستم يك پسران وسیع و خلوتی بمن  
میدادند تا این فریاد هاگپکه در تنگنای سپنه ام طفه شاه  
است ان جا سر داده و سپنه را از فشار این طوفان بیرحم  
آسوده کنم .

دلم میخواستم کنار ساحل خروش انگیز يك درباهی  
نشسته و این اشکهای که پرده چشم را نزدیک است از هم  
پاره کند بر روی امواج آریانان بریزیم

آه اگر میتوانستم این روح عصبانی را تشریح کنم  
اگر می توانستم با عمق این کرداب پر از اسرار فروروم ،  
اگر میتوانستم این طوفان پریشان را تجزیه کنم اگر میتوانستم  
نهرهای او را بکوش مادی بشر برسانم . . .

## ایام محبس

افسوس کلمات كوچك و محدود و ضجه‌های بگروح متشنج  
بزرگ و عظیم است

آبامایه‌ها را هم ما فوق این توانستی که سطح فیلکون آسمان  
را منقش کرده است چیست . آری ما پیدا کنیم مثلها البته  
صفحه پهناور آسمان کجاست.

آری بالهای افق پیمای وهم می تواند يك قدم از عرصه  
اندیت را بپیماید ، آری ما می توانیم تشنج و پیچ شکنهای  
گردباد را بشویم ، آری ما پیدا این امواج نامحدودی که برشن  
زار ساحل نیست و قابود میشود کجاست!

اگر عقل محدود و كوچك شر توانست از بیان این  
مشکلات مظفر و منصور بیرون آید ، بیان کمک و منطق ناقص  
منهم می تواند بگوید در بعضی از دقائق ایام محبس چه بحران  
ها و هرجانه‌ها و چه ناگامیها موجود است

بعضی اوقات نفس کشیدن سخت ، نشستن دشوار ، راه  
رفتن مشکل ، مطالعه غیر ممکن ، قلم و دست و دماغ طای می شود  
و بهقراری جان را بلب میرساند

در عالم چیست هیچ چیزی موجود نیست که من بگویم  
این دقائق مانند آن هست میگویند حالت احتضار و سكرات  
مرك خفلی دشوار است در دست و پای شخص مصلوب هم  
يك تشنج خفلی شدید و غریب مشاهده میشود ، شاید این  
دقائق مثل آنها باشد

## ایام محبس

روی هم رفته کان می کنیم این اولین پله جنون است که با انسان دست میدهد اگر يك کمی این حمله عصبانی دوام پیدا کند شاید جنون کامل یعنی استراحت مطلق نصیب انسان گردد مادر محبس مانند کوسفندیانی هم نیم که قصاب آنها را پرورش میدهد ولی برای اینکه يك يك آنها را بمسوخ و کشتن گاه بفرستد اما این حیوانات نمی فهمند چه سرنوشت شومی منتظر آنهاست

ولی بدبخت بشر که دست قدرت صنایع و وسائل شقاوت و بدبختی را برای او آماده کرده است ، باو عقل داده که بفهمد ، اعصاب حساسی داده که متالم شود ، قلب داده که بطیید چشم داده که اشک بریزد . . .

من چه میگویم . . . کوسفند مبتلا بدرد دندان نمی شود کوسفند تب لرز نمی آید ، کوسفند مرض ( اپاندسی ) ندارد ، کوسفند زن و بچه ندارد ، کوسفند خانه و اثاثیه ندارد ، کوسفند در خیال معاش زن و فرزند خود نیست ، کوسفند خانه ندارد که صاحب خانه اش برای کرایه فامیل او را از خانه بیرون کرده و اسباب او را همان کوسوچه ریخته باشد ، کوسفند خیال ازادی او را اذیت نمیدهد ، کوسفند اما وارزو ندارد . . . (اوه ای امال دوره عمر !)

اما بدبخت انسان ۱ بیچاره محبوس ؟ و بیچاره تر آنکه در محبس نمره ۲ باید این پرده های شقاوت نمای برادران خود

## ایام غیبس

مشاهده کند

امشب حاکم نظامی بمحسوس آمد مثل این که ( ما شال او پاما )  
مانچوری را فتح کرده را آنون سرکشی بمواقع دشمن و اسرای  
روسپه میکنند ولی بیشتر شبیه بود باین قصاصهای معمولی که گاه  
گاهی سرکشی بدو سفندان خود میکنند اما قصاص از دیدن کوسفند  
های فرجه خود خوشنود میشود و این آقای نایب سرهنک  
بنام و خرامش ماد موازاهای پارسی ، به نفع و جبروت راجه  
های تجمل دوست هند و برسمیت و خشنوت یک مارشال فاتح  
و مظفر بها نگاه میکرد و بالاخره برای ابراز قدرت و عظمت  
خود امر کرد یکی از رفقای مارا در اوطاق خود انداخته  
و لحد سنگین و تار یک انرا قهر بر رویش بپهکنند  
نمودانند این درب ضخیم باچه ناله دامخراشی بر روی او  
بسته شد و این ضجه غضب الود با چه طنین وحشیانه در فضای  
محسوس منعکس شده که تا اعماق قلب مارا بلرزه انداخت  
رفقا با تعجب و حیرت سبب این رفتار خشنوت آمیز  
حاکم نظامی را از یکدیگر می پرسیدند و مضمحک این است که هر  
کسی یک طور فلسفه بسافی کرده و تعیین علت می نمود  
مثل اینکه از بطون و اخلاق طرف مقابل مطلع  
شده اند .

ولی چه عائی معقول تر و نیرومند تر از حس خود  
نمایی است ، ایا همین حس خود نمایی و خود پسندی یک عده

## ایام محبس

معدودی دنیا را بد بخت نگره و ایام این حوادث مهیب و  
آشوبارهای هولناکی که صحایف تاریخ بشر را خونین کرده  
است معلول همین علت نیست . این جنکها ، این رقابتها ،  
این جاه طلبی ها ، این سرمایه داریها و این حرص و آزها  
غیر از حس خود نسائی و ایجاد امتیاز داپل دیگری  
دارد ؟

از (رن) تعجب نکنید که برای تفریح خاطر نا همون  
خود شهر روم را آتش مهزد ، همه رن هستند ایام فایلمون و اسکندر  
و شار لیان غیر از او هستند ، و فلسفه با مطالعات خالی از  
الایش افکار فاسد و ناپستی ماسین ، یروس و چنکیز فرقی  
می گذارد ؟

ایسا و بلهلم امپراتور جهان در نظر افکار عمیق و بیشتر  
از رو کفر سر سایه دار امریکائی مقصر و مستحق نکوهش  
و ملامت است ؟

از اینها گذشته آیا مگر اینجسا محبس فمسه ( ۲ )  
فیس ؟

مگر اینگونه تعکسات این گونه خشونتها این گونه  
تهدیبات يك چیز تازه و نادری است  
اینها حوادث عادی زندان است ، هوای مسموم اینجسا  
بازلخی و ناکامی مخلوط شده است .

چه کربه های لذیذ !

آسوده شدم ، در این فطره های سوزانی که پی در پی از چشم میبارید چه طوفان های سهمگینی موجود بود که قلب بیچاره ام را از هم پاشیده بوده در طی هر يك از آن دانه های شفاف اشك که با يك ظنین غمناکی در روی آفتاب میچکد يك اقیانوس موج خزن و آلوده پنهان بود ؛ هر يك از این قطرات ناچیز مانند نور آفتاب ظلمات آلوده را پراکنده کرد ، کاش آن اشك هاگی که قبل از من در این مدفن آمال ریخته شده است توانسته باشد يك تسلی و آرامشی داده باشد

او طاق من با پر تو لرزان و ضعیف يك شمع کچی روش بود خیلی شباهت داشت بمقبره هاگی که آسان بهت او را فراموش کرده فقط یک چراغ کوچک اقام برای ملاحظه مردم اینجا روشن میکنند ، منظره تیره و تیره روشن آن به خاطر شخص پاوردی بعضی از آن مادر های بیچاره و بدبختی که شب جمعه فقط يك شمع خمریده و میرود بر سر قبر عزیز خود روشن میکنند و آن قدر آن جا می نشینند و میان اشك خود پر توضع پف شمع را تماشا میکنند تا شمع خاموش شده تاریکی فضا را احاطه نماید من هم نشسته به بدبختی موجودات بشری فکر می کردم ، لرزشهای قلب خود را که در هنگام برکشتن رفقا از محبس عمومی تولید شده

## ایام محبس

بود تشریح می‌کردم، سپهای درهم شکسته، چشمهای بکودی افتاده و بانگ زرد و نا توان آن‌ها در پیش فظرم مجسم شده بود ضجه مظلومیت آنها در فضای هستی من بایک ظنین غمناکی صدا می‌کرد شمع می‌سوخت و من ... شمع می‌سوخت و من گریه می‌کردم او برنو نشانی می‌کرد و من برنو لرزان آن‌را از میان تلاؤ قطرات اشک خود تماشا می‌کردم

ای طبیعت های سرده ای قلبهای عدیم‌الذاتر، ای شیائیکه نمودارید بدبختی چیست

بگریه من نتخندید ، بضعف قلب من بذله سرائی نکنید ، این قطره های اشک از فضای آرزای شما نورانی تر و از دریا های شما پاک‌تر ، از بهار باطراوت شما زیباتر و از آسمان قشنگ شما مقدس تر است

این قطرات فروزنده تنها قربانیهای بود که میتوانستیم به ساخت بی چارگی و مظلومیت رفقای خود نتاثرکنم اگر شما بودید و آنها را میدیدانها چگونه می‌توانستیم بود غذا نخورده بودند آنها ای که از پیشگاه مرگ برآشته بودند این رفقای که اینک با سپهای مردگان به سوی ما مراجعت کرده اند ... نمیدانم شاید شما هم مانند این عناصر بی‌عاطفه که هرگز حادمه هرقی شده اند متاثر نمیشدید فقط طدا میدادید چقدر قساوت و بی‌رحمی در وجود نوع شرور انسان سپرده شده است

## ایام محبس

در محبس ما چیزهایی تماشا میکنیم که شاید هیچ محسنه  
تاریکی نمی توانست بهما نشان بدهد. در اینجا است که امواج  
عاطفه انسانیّت بصحرفهای سرد و جامد و غلیظه شناسی خورده و  
مادیوسانه باقیاتوس درد و الم بشری عودت میکنند

اگر کسی میخواهد به بیند يك مرده چگونه دامن کفن را  
چاك زده. با صورت خاك آلود از میان قبر بیرون میاید خوب بود  
در حیاط محبس ایستاده، يك يك این جوانهایی که با رنگ پریده  
زانوهای مرتعش، لبهای خشك وارد میشدند تماشا کند. يك  
غبار شوم و غمناکی بر صورتشان نشسته، مثل این بود که از زیر  
آزار آنهارا بیرون کشیده اند، يك خط کیودی که گوی اتر  
فشار انگشت های وحشتناك مرك است اطراف چشمهای بی نور  
آن هانقش بسته بود

این ها ما حوالی تاریك سوررفته و بر کشته اند، مقدمات  
اولیه مرك را دیده بودند، مالمخواستها، آرزوها و تصوراتی که  
قبل از مرك بر هر انسانی رخ میدهد بر آن ها ظاهر  
شده بود

وزارت داخله خود را بمرک آنها بی اعتنا معرفی کرد،  
بر اپرت نظمه جواب داده بود که ابتدا بمرک چند نفر اهمیت  
نمیدهد، هلاکت چند قاضی را می تواند با نظر لا قیسی  
تماشا کند

این بود جواب وزارت داخله



## ایام محبس

اگر هم این جواب را نمی داد ما مبداء استیم که این وزارت خانه ها ابتدا جنایت های موهپیتز و مدھش قمری هستند . سیره و رفتار آن ها همیشه این جواب ها را بملت داده است ، قیمت سعادت و خوشگذرانی اینها همین جنایتهای خونین است

رفقا بعد از سه شبانه روز از محبس عمومی درگشتند ، هر چند نفر یکی از آنها را احاطه کرده و از حالت آنها استفسار میکردند . مثل قاضیها و مسافری که عزیزشان با حالت خستگی وارد شده اند یکی جای دم میکرد ، یکی شیر کرم مینمود ، یکی شیرینی میآورد ، یکی میرفت در اطاقی و در را بروی خود می بست که منظره رفت آور آنها را فبچند

اگر قلوب بشر نسبت بیکدیگر اینطور رؤف و مهربان میشد سعادت حقیقی ایجاد شده و دنیا محتاج این مکاروبهایی که با اسم هیئت حاکمه نتواند شده اند نمی بود ، محبس نمره ۳ بنا نمی شد و بشر روز بسروز در لجن زار فساد فرو نمی رفت

- ۱۴ -

باز هم صبح شد ، بار هم بیداری ، باز هم این رخسار تاریک ، باز هم این دوشنالی نیم رنگ ، باز هم این قراول ، بار هم باس ، باز هم امید های نا معقول و بالاخره باز هم زندگانی ...

## ایام محبس

چقدر شبها با این آرزو خوابیده ام که صبح دیگر بر  
فخیزم ، دیگر این آسمان و زمین ، این دنیا و این جامعه  
پر از فساد بشر را نبینم

آه ای عمر و زندگانی چقدر طولانی و چقدر سنگین و با  
تافی میگذری

ایا زندگانی جز يك خواب پریشان طولانی چیز دیگری  
هست ؟

چقدر حسرت میبرم بر آن قلبهای نیرو مندی که جامه مرگ  
را گرفته و با کمال سکونت و ملایمت مینوشند

چند روز بود کتاب « ورتسر » را میخواندم، این همان  
کتاب مشهور کوت المافی است که میگویند بعد از انتشار آن  
قضایای انتشار در المان زیاد شد

این کتاب يك عشقی است که با غم و اندوه شروع  
شده و با ناگهانی امتداد یافته و با پاس و خود کشی خاتمه  
یافته است

اگر چه در ترجمه آن بفرانسسه میگویند آن محسنات طبیعی  
خود را از دست داده است و ترجمه عربی آن بکلی خشک و  
بن لعاب شده است و روی هم رفته آن طوری که من تصور می  
کردم يك کتاب حساس بر از عاطفه نبود ولی مع ذلک يك  
مسئله را خوب بیان کرده است ، خود کشی را با منطق شرح  
داده و مجسم نموده است

## ایام محرم

چقدر از رشادت پهلوان این رومان خوشم آمد که جرعه  
مرک را بدون اضطراب آشامید ، مقدمات مرک خود را با طون  
سردی و مشاققت فراهم آورد ؛ جامه دان خود را مرتب نموده ،  
توشیحات خویش را منظم کرده ، قروض خود را ادا کرد ، وصیت  
نامه خود را نوشت و بالاخره آخرین نامه تسلیمت امپرز خود  
را بپدر پیرش فرستاده و آخرین نظر های پر از حسرت را  
فیمز بر روی معشوقه اش انداخته و سپس بدون مهمه و اضطراب  
غرش مهیب طپانچه را در مغز خود بصداء آورد

مکرر شده است که شخصی در حالت مستی یا غیظ و غضب  
مفرط یا یاس و ناامی مهلك در آنوقتی که اعصابش بیک تشنج  
سختی دچار شده است شانه خود را از زیر بار سنگین حیات  
نجات داده است ولی در این قضیه خرد کسی با ممانعت و صبر انجام  
گرفت



خود کسی شجاعانه ترین اقدام بشر است

من از فورموهای مهمی که در اجتماع اینگونه وقایع شده ام  
خسته شده ام ، اینهایی که انتحار را بد میدانند بادمک های  
مقواتی بیشتر شباهت دارند مثل طوطی حرف میزنند ، خودشان  
هم نمیتوانند به عمق محبت های خود توجه شوند

میگویند ، بدبخت جنون داشت ، ، دیوانه شد ، کم ظرف  
بود ، از تحمل مصائب حیات میترسد ، قوت قلب نداشت ، ، ،

## ایام فحش

معلوم است این عقاید از چین فطری خودشان سرآوتن می کند ، این یسای همت ، کوشی نظر ، حقارت نفس انها است که این قسم اشخاص شجاع را انتقاد میکنند  
آیا انهایی که در مصائب و بدبختی زنده میمانند برای این است که می خواهند با مناعب زنده گانی مبارزه کنند یا این که از مرگ میترسند ؟

ای کسانی که قضایای افکار را با چنین ابرو و کسج کردن لب تاقی میکنید ! اگر پیمان صبر و تحمل شما هم لبریز شد ، اگر روزنه های امید بر روی شما هم بسته شد و خود را نکشید معلوم میشود خیلی عاقلید و پر ظرف و قوی القلب و معقوده من حیان و ترسو و علاقه مند بزنده گانی پست و حرمان آمیز

کسی حق ندارد خود کسی را تنقید کند ، شجاع ترین اشخاص کسی است که با قوت عزم به بدبختی های نا محدود خود خاتمه داده ، از خود میگذرد و این خواب پریشان را تمام میکند

خیلی حیرت انگیز است مردم آدم کشهای اردک دنیا را عاقل و قوی الاراده میدانند ولی کسی را که چشم از مطامع دنیا پوشیده خود و دنیا را از حرص و طمع خویش اسرده کرده است دیوانه و سفیه میدانند !

## ایام محبس

« هر که چون تیغ مدارش کجی و خون ریزی است  
خلق عالم همه گویند که جوهر دارد » ( ۱ )

— ۱۵ —

شش هفته هم تمام شد امروز هم آفتاب در محبس غروب  
کرد و جمعه ششم هم در محبس يك پرتو آفتاب و هنای انداخته و  
خاموش شد

امروز حال خود را با آن اشخاصی که در زیر لحد سرد و  
تاریک بخواب ابدی رفته اند مقایسه میکردم راستی دیدم آنها  
سعادتمندتر از ما هستند

اری آنها سعادتمند ترند زیرا دیگر هفته ها ، روزها ،  
ساعتها ، و دقیقاتی فساکمی را نمیتوانند حساب کنند ،  
سنگینی آن تائبه ها و لحظه های بیرحمی که از روی قبر آنها  
عبور میکنند حس نمی کنند ، این آسمان خندانانی که بر روی  
قبر آنها سایه افکنده است نمی بینند ؛ کبریه ابر بهار را که  
سطح مزار آنها را شست و شو میدهد ، چمنها را سبز ،  
شکوفه ها را شاداب ، گل ها را نکبت انگیز و نسیم را لطیف  
تر و دلنوازتر میکند نمی بینند ، مرده ها دیگر خنده مسرت بار  
و پر از تجمل عهد را مشاهده نمی کنند

ای سائین دیار نیستی ای شما خوش بختید زیرا اطفال

( ۱ ) صلابت تبریزی

## ایام محبس

شما که بر کور شما می آیند نمی توانند دست بگردن شما انداخته و کربه کنند و بالاخره قراول آنها را از اغوش شما بیرون بکشد

شما سعادت مندید زیرا مسؤولیت شکم آورنده اطفال و ضعف و بهنجاری زوجة تان بعهده شما نیست ، از خپال قاپیل بدبخت خود اسوده هستید

امادر محبس امره (۲) ۱۰۰۰۰ . . .

چندی است يك جوان ارمنی را باینجا آورده و برای اذیلاف حسابی که بابابك شاهنشاهی دارد او را بمحبس انداخته اند ، بدون محاکمه و بدون ثبوت تقصیر میخواستند از او هفتصد تومان پول بگیرند ، اما دیروز باو اجازه دادند که با دو نفر پلپس بیرون لباس های خود را فروخته و عروس فاطوش بد ببخش را از آرسنگی نجات دهد :

يك كاسب فقیری که متاقل آسایش و زندقانی هشت نفر زن و بچه است و معاش بومه آنها را از صنعت پستی اداره می کند ، امروز دو ماه است که در زندان افتاده و نتوانسته است کار کند

صاحب خانه برای فرسپدن وجه اجاره اسباب آن ها را میسان کوچیه ریخته و دست زن و بچه را گرفته از خانه بیرون کرده است

مگر يك صنعتگر فقیر چقدر سر مایه ، چقدر فخریه و

## ایام محبس

پس انداز دأرده میل رفت ، اتمامه رفت ، لوازم خاله رفت ، همه بفروش رسید ، دیگر چیزی باقی نماند ، قرض هم دیگر نمیدهند ، دختر زن ضعیف و بی پناه ایرانی چقدر می تواند قرض کند ، در انظار ناتوا و بقال چقدر اعتبار دارد ؟

آبان هفت اجتماعیه که بکنفر از افراد خود را توفیق پیدا میکنند ، یک پدر و یک شوهر را از کسب معاش باز میدارد ، برای اطفال بی پرستار و عیال بد بخت او چه فکری کرده ، او آنها از کسب بپرند مسؤولیت آن بعهده کس است ، اگر یک زنی در مقابل این پیش آمد های طاقت سوز عاجز و بیچاره شود و بالاخره تن بسفالت داد ، قیمت خجالت و شرمندی او را چه کسی خواهد داد ؟

افسوس ابر نطع خونین وجود از این خونها خیلی ریخته شده است ، بر دامان نذکین هفت اجتماعیه ملیونها از این که های سپاه موجود است که نام آن را تمدن گذاشته اند - تمدن و تکامل بشری را همین نقطه های سپاه مشخص می کند

آری ای خفته کان در آغوش زیبای اجیل شما ار ما

سعادت مندترید

## ایام محبس

- ۱۶ -

امروز روز یکشنبه بود یعنی شب جمعه سابقین قبرستان  
مرد ( ۲ ) زیرا فقط روز یکشنبه و چهارشنبه است که کسان  
محبوس میتوانند ملاقات آنها بپایند

امروز یکشنبه ششم است از عصر من که در محبس گذشته  
است ، روز های یکشنبه و چهارشنبه ایام سرچشمه ایست در  
زندگانی محبوس ، مثل روزهای عهد برای اطفال و شبهای جمعه برای  
اموات و کدایان

این روزها پشت درب محبس ازدحام می شود و جمعیت  
زبادی با پاکتهای شهرینی ، دستمالهای نقل و آجیل ، بسته های  
شکلا و کاکائو ایستاده منتظر قویت خود هستند يك يك آنها  
را نوبه وارد دهلیز محبس نموده و محبوس را احضار مینمایند ،  
بکنفر پلپس با دفتر ایستاده اسم اشخاص مزبور را ثبت  
می نمایند و مواظبت است که از قانون ملاقات خارج  
نشوند

### « قانون ملاقات »

آری ، در محبس ملاقات هم قانون دارد و آن قانون  
هم باخط درشت و خوانا بر دیوار نصب است :

« آقایانی که بملاقات محبوسین پلتیکی مینمایند حق ندارند  
غیر از صحبت های عادی نمایند ، صحبت های سیاسی و ذآبر



## ربام محبس

اخبار خارج بکلی قدغن و در صورت مخالفت مرتکب تنبیه می شود.

چرا غیر از صحبت‌های عادی نباید بکنند، آیا کسی میتواند فلسفه این قانون سرد و جاهد را کشف کند؟ چرا محبوس اخبار خارج را نفهمد، آیا اگر فهمید فرار میکند یا دستپاره و قوطا می تواند بگری دارد؟

هیچیک از اینها نیست، این آقایان سعی میکنند محبوسین را از دنیا منقطع نمایند، سعی دارند همه حیات اجتماعی بکوش آن هائرسد، کوشش میکنند محبوس بپرستان شبیه شود این تمدن قرن بیستم همچنانی که برای اعدام و ساقط نزدیکتر باخلاق (۱) انحراف کرده اند برای زجر و شکنجه محبوسین نیز مساعی جهله بخار برده اند.

روزهای یکشنبه و چهارشنبه محبس باز مرده های غم و شادی پر میشود: یکی فلان آراد می را استشام، یکی دریچه امید بر رویش سته میشود، یکی خبر ناخوشی اطفاش را میشوند، یکی پریشانوار عباس را میفهمند، یکی خبر تزلزل قابینه را شنیده و خوشحال میشود، یکی از سعادت و یابند بختی دوستان و کساش مطلع میشود، رویهم رفته روزهای یکشنبه و چهارشنبه زندان یک عرصه پراز هیچانی است.

امروز یکی از رؤسای دوره صباوتم را که تقریباً هفت

## ایام محبس

سال بود ندیده بودم ملاقات کردم : این شخص تازه وارد طهران شده و مرا جستجو کرده و هیچ جا نپافته بود چیز در محبس نمره ( ۲ ) ، خیلی سخت است که شخص بعد از هفت سال دوست خود را در يك همچو جائی ملاقات نماید . دیدار او خاطرات خیلی دور را درمغزم بیدار کرد گذشته يك ورطه عمیقی است که تمام دقائق عمر مادری احمق تاریک و نا پیدای آن مدفون است . بعضی خاطرات گذشته بازدازه شیرین بسا غمناک است که انسان نمی تواند خود را از مراجعه بدان معاف دارد . انوقتی که باهم بودیم چقدر تصورات ما ساده و معصومانه تر بود و چقدر آسالمات قشنگ و کوتاه بود و انوقت آزاد بودم هیچوقت از خاطرم نمیکذشت که يك روزی در محبس طوایم افند

ما با یکدیگر يك دوره زیبایی را در زیر آسمان گرم و سوزان نجف و سواحل قشنگ فرات گذرانیدیم : روز های پنجشنبه میرفتیم برسرس قبرستان ، انجائی که هزارها مرد وزن و اطفال در گردش بودند ، صحرا تا چشم کار میگردد خشک و عیوس بود ، نه يك جدوی آب و نه يك کف دست سبزه و چمن دیده نمیشد ، يك افتاب سوزنده و درخشانی بر روی این قبر های بهشماری که بدون همه اجساد بی روح برادران ما را در آغوش ابدیت خود گرفته و در زیر آسمان خوابیده اند میبلید

## ایام محبس

ما نالیهای پر از تبسم ، باخنده های بلند ، باسپهای ساده و پیر از مسرت ، با چشمه‌هایی که با رقه پویچالی ایام طفولیت از آن می‌تابید بر روی تپه های کوچک که مشرف بود بر قبرستان می نشستیم صحبت هائی میکردیم و با چیز هائی خوش بودیم که امروز از شنیدن آن ابرو هارا درهم کشیده و اظهار ملالت و اضحاجار میکنیم

این صحرا های وسیع از هر طیف منتهی میشد ، بخط سفید افق و ما با يك سر گرمی و عشق مفرطی به تماشای افق میپرداختیم

سعی میکردم بماء وراء این افق که تصور ت و آمال کوچک ما نمیتوانست از آن عبور کند برویم ، و بسا در ماوراء این افق مهم بود که مقدرات تپه ما مخفی شده بود . اینک افقها را پشت سر گذاشته و از میان آنها عبور کرده ایم آیا ماوراء آنها چه بود . . . . .

فقط محبس نمره ( ۲ ) ؟

نه . بلکه هزارها نامگی و محرومیت . . . آه ای آتپه فریبنده و تو ای امال نامعلوم !

\*\*\*

هر شخص را دی که بملاقات محسوس میباشد باعث عجزان روحی او میشود ؛ مثل اینکه نسیم روح محسوس را دی را به شام انسان بپسازد ؛ گویا خود را در راه حریّت غوطه ور

## ایام محبس

ساخته و بدیدن ما مپایند : زندگانی اجتماعی ، مناظر  
بیرون وان دقائق زیبا و سعادت بندی که فقط در اغوش  
ارادی موجود است و بیک همه فراموش کردیده به خاطر  
السان تکرار میشود

بدیهی است این شخص اگر در یک قسمت از گذشته  
شیرین عمر شریک باشد ملاقاتش بیشتر مؤثر و هبهجان  
انگیز است

پس از رفتن او خیالات سپاهن مغز انسان را احاطه  
میکند و خیالات هم مانند سلسله های ممتدی است که حلقه  
های کوچک و نا مرئی آنها را بیکدیگر هر دو ط می نماید  
و بالاخره پایانی برای آن یابدار نیست ، از حاضر شروع  
شده و تا دور ترین ایام گذشته بالا میرود و در نتیجه این  
سیر بی مبداء و منتهای اندوه های نامعلومی برقلب متراکم شده  
و شخص مانند مردمان مبهوت که در یک سیات و حلقه فرو  
رفته اند ساکت و حیرت زده شده ، غالباً از دیدن روی بشر  
و هرچه موجود زنده است نفرت میکنند ، اتوقت میبرود در  
اطلاق و در روی خود می بندد

اما رفقا آدم را اسوده نمی گذارند برای اینجالت اشفته  
که برای یک شخص محبوس خیلی عادی است علت تراشی می  
کنند و بگویند سر منشاء این پربشالی و اشفته کجا عشق  
است .

## ایام محبس

ایکاش آن چیززی که اینها میگویند راست باشد و این  
پرتو اسمائی بوجود من تابنده بود .

ایکاش از تحمل این بار سنگین که سینه ام را به تن آورده  
است اسوده میشدم . این يك آرزوی است که در تمام دوره  
عمر مرا اذیت کرده اما افسوس کسی پیدا نشد که این قلب  
جامد را بطپش افدازد و بجای این بولولو یسپهای رنگارنگ  
يك فروع تابنده در سینه ام بگذارد

من عشق را فقط در کتابهای افسانه ، در خواب صبح  
های بهار ، در طی آهنگهای عاطفه خپز شعر و در اهتزازات  
عشق پرور موسیقی دیده ام ، کویا در میان مقدرات مبهم و ظلمت  
الوده من این يك بارقه اسمائی موجود نیست

هیچوقت روح من در مقابل يك موجود زمینی زانو به  
زبان نزده ، هیچ وقت طپش قلب من از صدای قدم های  
کسی سر بیع نشده ، هیچوقت يك موجود بشری در اعماق  
هستی من فرو نرفته است

چقدر حسرت میبرم بران اشخاصی که دوست میدارند  
و از هر گونه سودائی اسوده اند ؛ هیچ خیالی ندارند جز  
يك خیال ، فکری ندارند جز يك فکر ، چیزی را نمی  
خواهند مگر يك چیز اما آمال و آرزوهای من محدود نیست  
همه جا میرود و بالاخره هیچ تکیه گاهی پیدا نمیکند ؛  
چقدر رشک دارم بر آن طالع هائی که با خیال عشق بخواب

## ایام محبت

میروند و تا صبح با آن رؤیاهای قشنگ هم آغوشند !  
چقدر حسرت میپریم بر آن سامعه‌هایی که شعر را سرگذشت  
شور آنکین عشق و فغیات ، و سیتی را ترانه غمناک مهر ، محبت  
خود میدانند !

چقدر آرزو دارم یکی از آن قلبهای نرم و ملایمی را که با  
آسان پسندی خود ، را اولین سره‌نزل سعادت رحل اقامت فرود  
افکنده و به خواب میروند

اما من ، . . . من بواهوس مالپخوالپاگی . . . همیشه در  
میان اسر ، در حواشی افق ، در میان نعره امواج دریا ، در  
دامنه‌های سبز آوه ، بر قلل شادخه جبال ، در آوشه‌های انبوه  
جنگل ، در آغوش شفق ، در میان سپیده صبح ، بر روی تبسم  
فجر ، در اعماق نسرین قام ماهتاب و در مقابل ایچند ساحران  
و نوس آمال خود را فرستاده و پیوسته خواب و خیال و دور نیا -  
های بی حقیقت را دوست داشته و چهره طنز شماره صبح را  
قابل پرسش میدانم

این موجودهای معلوم و محدود برای ستایش يك قلب مبهم  
پسندی حقیر و كوچك هستند ، از این روی تاکنون بدوست داشتن  
يك موجود بشری ناگال نشده ، حتی از شکوفه‌های هوا و هوس  
که بار ایام جزائی را زیب و رونق میدهند نیز محروم بوده‌ام  
چرا ، فقط يك مرتبه ، انهم چقدر آوتاه و مختصر . . .  
از این دورنمایی که اینك در طی پنج پرده ضخیم پیچیده شده و

## ایام محبس

پنج سال تمام باحوادث خود از روی آن عبور کرده است جز  
يك شبح مبهم یا يك خوابی که بناگاهی مخلوط شده است چپمزی  
بانی نمائند.

ان سرزمینی که حوادث عاشقانه ما در دامنه تپه‌ها و در میان  
باغستانهای خاموش و نیم روشن آن روی داد چه سرزمین سعادت  
مندی بوده تو یا خدا آن صحنه را برای بازی آمدن پرده های  
عاشقانه ترتیب داده بوده يك دره وسیع وريك زاری را در نظر  
بیاورید که تاسه فرسخ با پیچ و خهای ملامت امتداد دارد و در هر  
دو طرف این دره تپه های كوچك مسلسلی هست که بعد از یکی دو  
فرسنگ مهور و سرراشچی از دو طرف بکوههای مرتفع منتهی  
می شود دامنه های تپه بساتین پر نعمت ، مرعه عالی سبز  
اسپاهای آبی ، جویهای مملو و پر از آبی که قامت معکوس  
درختان بهد در آن مشاهده میشود واقع گردید و غالباً بر قله  
تپه ده تابهست کلبه محقر روستائی و يك برج مرتفع برای  
محافظت مزارع و باغستانها پیدا است

دو يك همچو سرزمینی که بمنظر رؤیا و احلام شبیه تر  
است يك سطر از آفتاب عشق را فرو خواندم ولی بالآخره  
نا تمام ماند

و امروز فقط قسمت های برافزنده این خواب شیرین  
بخطایم باقی مانده است :-

انشب برای من پر بود از سعادت ، اره پجان از عشق ،

## ایام محبس .

از طبیعت ، از جهال ، از موسیقی ، نمیدانم چه میگویم  
پربود از آن چیزیکه در قاموس بشر لغتی برای بیان آن موجود  
نیست . همان چیزیکه وقتی شخص بان رسیده بومه چیز رسیده  
و دیگر از ماوراء آن افق برای آمال و آرزو بساز نیست  
آری آتش برای من پربود از يك چیز : پربود از  
او . دنیا و طبیعت در يك اقدام زیبا و فریبنده حلول کرده  
بود که من مالک او بودم یعنی او مالک من بود

آتش ماهتاب روح داشت زیرا پرتو سپین آنرا فقط  
بر صورت او تابان میکردم ؛ آتش آسمان عمیق تر و اسرار  
آمیز تر بود زیرا در چشم او يك آسمان بی پایان دیگری را  
سیر میکردم ؛ آتش و قوس میخندید زیرا از همان تبسم او بر  
من ظاهر شده بود ؛ آتش بزمزمه هائی که نسیم با برآنها  
داشت گوش نمیدادم زیرا يك قرانه مبهم تری برای پرورش  
احساسات عشق در فضای هستی من طنین می انداخت ؛ آتش  
دیگر با اثر سرخی هفتی که از آخرین بوسه های با حرارت  
آفتاب بر پیشانی افق مغرب باقی مانده بود به حسرت نگاه  
نمیکردم زیرا . . .

کاش این خاطرات هم از لوحه ذهن انسان محو میشد ؛  
قوه حافظه یکی از بدبختیها است . این دور نما های گذشته  
با حسرت و نا کامی دنك آمیزی شده است مثل آنستکه آتش  
زیبا الان موجود شده است ؛ -



## ایام محبس

تابستان میرفت تمام شود ، شب پنجم ماه بود ، ماه درست  
غربی آسمان واقع شده و سرخی تیره رنگی روی قله‌های غربی  
افتاده بود ، مابین ماه و سرخی شفق زاهد می‌درخشید و میخواست  
زودتر به ماوراء جبال پنهان شود

من تنها از گردش برهنگشتم ، گریه نهیب عبق کرده و  
مخسته شده بود ، آهسته روی ریزگهای درشت دره قدم بر می  
داشت ، مثل اینکه بافکار خسته من همراهی میکرد و با قدمهای  
منظم و معطر خود سلسله خیالات مرا امتداد میداد همان خیالات  
شیرینی که انسان نمی‌خواهد تمام شود

خیالات من چه بود ؟

این خیالات مانند آن رؤیا های مطبوعی است که بعد از  
بیدار شدن جزیک هیچان یایک دور نمای مبهم چیزی از آن  
باقی نیست

نمیدانم چه خیال میکردم ولی آخر آن وقت روح مرا تشریح  
کرده و خون مرا تجزیه میکردند چیزی جز او نپافته و نمیدانند  
هر سلولی و هر ذره از ذرات وجودم به خیال او تغذیه میکرد و  
بپاد او زنده بود

اگر شبهه هوشمندانه این حیوان با فکوت نبود هرگز  
صدای خوش آهنگ ریزگها را که در زیر قدم های اسب او به  
حرکت افتاده بود نمیشنیدم

سلسله افکار و خیالاتم قطع شد ، به جهت مقابل نگاه

## ایام هجس

آردم چپیزی نبود ، جز يك شیح مبهمی در زمینه افق چپیزی مرئی نمیشد اما نمیدانم چرا قلبم شروع بطیپیدن گذاشته ، زانو هایم مست شد ، تنفس بایك سرعت اطئناق مانندای سینه ام را فشار میدادم ، سر دوران پیدا کرده و هرچه می خواستم این طوفان درونی را آرام کنم نمیشد . . .

هلر این شیح مجهول چیست ، مشاهده يك سپاهی ازدور چه اثری دارد ؟

ولی احساس روح و قلب خطا نمیکند : شیح نزدیک میشود و سرعت ضربانهای قلب قزولگی مبرکرت صدای قدم های منظم اسب او مثل آهنك موسیقی در این فضای ساکت و خاموش ، بایك طنین تب انگیزی منعكس میشود

منظره هوا و دره و دور نمای باغها و قبه ها در زیر پرفرو ملایم و کم رنگ ماه صیبههای زود بهار را مجسم می آرد ، ستاره زهره بایك تبسم ممتد از پیشانی قیلگون آسمان ما را تماشا میکند ، نسیم باناز و عشوه ، افغان و خیزان از بهانی سرخبهای شفق پیام سعادت را بما میرساند و يك صدای زك اسانا اسم مرا تلفظ میکند روح مرا غمخور تر و اعصاب از کار افتاده مرا بیشتر تخدیر میکند

اوه چه رؤیای مطبوعی ، چه احلام قطنك وزیننده امن در میان نور سفید ماه پرواز مبرکرم و او از گوشه آسمان پرده ارخوانی شفق را شکافته بر من ظاهر شد و با حرکت نسیم بطرف من

## ایام محبس

مبادء انتشار اشعه سپیدان ماء يك همه خیال مانندی را از لباس او در میان فضای خابوش منتشر میکرد که بکوش من از ترانه هر آبشار و زمزمه هر شاعر و ناله هر جو بیبازی لذت بخش تر بود

بالاخره این مسافت بی پایان رسید و این بعدی که ما دو نفر را مانعند دو خیال ساخته بود تقسیم شد و بان نقطه رسیدیم که دست تقدیر ازلی خاک آن را ما طپش قلب و اضطراب روح آمیخته بود و بان نقطه سعادت مندی که صدای ضربان قلب او را می شنیدم و نفس گرم و شورانگیز او را بر صورت خود احساس میکردم و در این وقت پر تو عشق در اطراف ما عاله زده و صدای طپش قلب ما که هم اهنگ شده بود همان موسیقی را ظاهر ساخته بود که نقطه دماغهای خیال پرور جوانان از سر انگشت ماهر و نفوس و آن وقت پسند بر زسر کوه المپی در مجمع خدایان می فواخت و شنیده بودند

آیا میدانید اولین کلمه که در اینوقت انسان می تواند

بگوید چیست ؟

کاش آن کلمه که در این صحنه های بزرگت و عظمت

نابد انسان بگوید بمن باد داده بودند کاش، ممکن بود طوفان

را در زیر يك موج جای دهند

حز سکوت و خابوشی در این نمایشگاه خدائی چه می

## ایام محبس

توان گفت، فقط سکوت و خاموشی است که می تواند يك سطر از کتاب ابدیت را بهمان آینه گاش منطق بشر برای تشریح آن مه نی و بحرانی هائی که در خاموشی موجود است کافی و در این سکوت تمام آن جمله ها، تمام آن احساسات و تمام آن فریاد هائی که روح من میخواست سر بدهد گفته شده، در این چند لمحہ خاموشی بقدر هزار سال زندگانی کردم و در آغوش این تابہ هائی که گذشتن آنها را نیز احساس نمی کردم دنیا را فراموش کرده بودم، فقط صدی ان پسر بچه که جلو اسب او را گرفته بود و ما را به پیاده شدن دعوت می نمود مرا از این عشوه لذیذ بیرون آورده و بما یاد داد چیزها را که فراموش کرده بودیم

ما بدون تامل پیاده شده و رفتیم در وسط دره که در میان باغهای تیره رنگ مانند خط فجر سفید و پر از لسیه های خنک بوده ان جا او بر روی یک صخره کوچک نشسته و من نزدیک پاهایش بر روی ریگ های سرد و خنک ایستادم این اولین دفعه بود که نگاههای تند و پر از معانی می رفت به تکلم مبدل شود، در آغوش سعادتمند آن شب چه یادگار های فناپذیری در دفتر خاطرات ما ثبت شده، آن شب شهه های عشق با چه، نگاههای عجیبی ظاهر شده و تراوشهای ده روح مفتون با چه لرزشهای در اطراف ما پراکنده شد چه کنیم و چه شنیدیم و بهوشی تاکی امتداد پیدا کرد و تمپس، تم فلف

رفتی ما بخود آمده و ملائفت دنیا شدیم که زهره مانند یک قطره اشک ناکامی به آسریبان افق غلظیده و ماه نیز در پشت کوه مخفی شده و یک ظلمت موحش و بیرحمی آن جا را فرا گرفته بود

درست به خاطر دارم یک ماه بعد بر زیر همین کوه مخصوصاً همان قلعه که ماه از روی آن عبور کرده و ناپدید شده بود من ایستاده بودم با حالت یاس و ناکامی این جلگه را تماشا میکردم که فقط خط سفید دره و سپاهی باغهای دو طرف آن پیدا بود و با نظر حسرت بساین سر زمینی که برای مدت کوتاهی روح و قلب من از تمام دنیا فارغ و آسوده بودند و اینک من شاید برای یک مدت ابدی آنرا وداع بگویم نگاه میکردم و یک سمت دیگر کوه منظره دریا در زیر پای من بدرخشید که امواج ابدی آن بسا یک لعان و درخشندگی مستهزانه رویهم غلظید و مرا به سوی خود دعوت مینمودند

اوه! چقدر ایستادم و فکر کردم و بالاخره سر از زیر شده و بسرعت رفتم بطرف ساحل دریا که صدای ناله خود را با ضجه امواج دریا هم آهنگ کرده و قطرات گرم اشک خود را بر روی آب های سرد و دیوانه او بریزم!

این بود یک عشق مختصری که بر فرق ایام جوانی من مانند یک الماس برآپانی جای گرفته است ولی عمران فقط دو ماه بود و بالاخره با یاس و ناکامی مخلوط گردید - آری

## ایلام عجیب

این دو ماده خیلی مختصر بود ولی مع ذلک برای روح حساس من باندازه مفصل و طولانی است که اینک همه را فراموش کرده و فقط يك دور نهی مبهمی از آن باقی مانده است مثل همان خاکستر های گرمی است که بعد از رفتن کاروان بهجای مانده و فقط یادگاری است از شعله های گرم و سوزان شب گذشته

## - ۱۷ -

ضعف و بیچارگی همیشه پرورش خرافات و موهومات می دهد . ملت مقهور و مغلوب اخلاقی می شود و از ظلم نفرت دارد و بر فساد اخلاق بشر نوحه سرآمی می آید . بر عکس ملت فاتح تمدنیات خود را شجاعت و افتخار نامیده و تقدیس میکند . همیشه سحر و جادو در میان طبقه افات شیوع دارد زیرا مقهور قوای مرد و مغلوب اجتهادات جنس مذکور هستند . تصوف و درویشی همیشه بمللی اختصاص دارد که آب و هوای سرزمین آنها برای پرورش شهامت و شجاعت و قوت اراده مهیا نبوده و بالطبع مغلوب ملل همجوار بوده اند

در محیس نمره ( ۲ ) این حقیقت مسلم با یک قیاسه بازی بر مفکره انسان هویدا میگردد . در محیس نمره ( ۲ ) انسان بخوبی می تواند کیفیت تولید و تکوین خرافات و موهومات را معاینه نماید .

## ایام غیب

انسان در محبت نمره (۲) خرافات ماب می شود مخصوصا  
اگر روزنه های امید کمتر بر روی او کشوده باشد  
صبح که از خواب برمی خیزد هر دسته پنج شش نفری  
دور یک دستگاه سپار جمع شده و در اثناء صرف چای  
خوابهایی را که شب گذشته دیده اند نقل می  
کنند ، بسدیهی است تعبیر تمام این خوابها ، خوب یا بد  
و خیر ، است و نوید آرا دی و سلامت استخلاص  
میباشد .

یکی خواب دیده است که بشیراز مسافرت آورده ، یکی  
خواب دیده است در يك باغ سپرز و با طراوتی گردش نموده  
است ، یکی خواب دیده است سوار اسب شده ، یکی خواب  
دیده است حکومت جوشقان را باو داده اند ، یکی خواب دیده  
است خرما خورده : . . الخ

اما تمام اینها يك تعبیر دارد : استخلاص و آزادی ،  
رسیدن بامال قاپی ، ولی بدبختانه باوجود این خوابهای مسلسل  
هنوز هیچیک از آنها مستخلص نشده اند

کتاب حافظ پاره شد از بسکه با آن فال گرفتند ، معلوم  
است اشعار خواجه ماوند خاکشیر باهر مزاجی سازگار است ،  
یعنی بواسطه ابهام و کلیتی که در معانی دقیقه آن موجود است  
قابل تطبیق باهر نبی هست ، صدای تحسین و تمجید حضار  
نسبت به فال هرکسی بلند است ، در میان تمام منزل آثر يك

## آیام محبت

بیت هم موجود باشد که موافق مراد و نیت شخص باشد از بقیه اشعار و مضامین آن که ابتدا مناسبت نداشته است صرف نظر کرده و همان یک شعر را دلیل استخلاص قرار میدهند هر کس بموجب پیمان این تفاسیلهای بمراد خود خواهد رسید و باوج عزت و سعادت ارفقا خواهد نمود ، این قفالهها مانند بهشت ، نساکامی و معروفت ندارد ، بلکه پسر است از سعادت

هر ادنی حرکتی در محبت علامت آزادی است : اگر آب روی فرش ریخت ، روشنایی است ، اگر ظرف شکست ، رفع قضا و بلا شده ، و اگر هم افتاد و شکست باز هم علامت سعادت و دلیل حسن طالع است یعنی آزاد خواهید شد چند نفر در محبت ما هستند که مثل شمشیرهای کاتوایک به محبت ما نوید رحمت میدهند و مثل اینکه موظف باشند این خیالات است اوپنی بهستی را ترویج می کنند ، حرکت عادی اشخاص را علامت کشایش و نشستن کمال را بر شاخه چنار نشانه استخلاص میدادند

آه ای یزیدو امید ، ای امید سعادت ، خوب است خواهوش شوی و اینقدر قلب مجروح بشریت را اذیت نرسانی ، ای فروغ فریبنده بمر و بگذار بشر هم در آغوش سرد و تاریک یاس و نسا امید می رسد و از کشیدن یاس سنگینی حیات آسوده شود



## ایام عجبس

یکی از عجوسیه که امروز قریب هجده ماه است در عجبس  
ایجاد شده است ( جامع الدعوات ) دارد ، در این کلاس چون  
ایضا طبل و طلسمات يك قالی هست که تقریباً سی فصل دارد  
که هر فصلی بر حسب اتفاق ، طالع يك شخصی خواهد شد یعنی  
مقدار آن طبقونها افراد بشری قسم بیشتر نیست ، اما این  
سی فصل قالم همه متعهد الشکل هستند ، تمام صاحبان  
قال بارزوی خود میسرند ، تمام آنها يك آرزوی دارند  
که برای نيل بدان آوشش می کنند ، همه صاحبان قال باید  
از يك شخصی حذر کنند نهایت آن شخص در قال بعضی  
کنند آون و ممانه بالاست و در قال بعضی دیگر بلند قامت  
و سفید چهره است اما همه صاحبان قال باید در رسیدن  
بارزوی صبر داشته باشند ۱

خرافات بدرجه در عجبس نشو و نما کرده است که دیشب  
دو نفر از مشورالفاکر های جامعه ( ۱ ) در موضوع سازی  
معروف « شیخ الجنی مات » بامن دیباچه میگردند ، اینها  
معتقد بودند که اگر يك شخصی بخوابد و چهار نفر در چهار  
طرف او نشسته و اللبت سیابه خود را بزر بدن وی بگذارند  
و در گوش یکدیگر دوسه جمله بپهنی را بگویند آن شخص خود  
بخود از زمین بلند میشود

همه اینها بما می فهماند که بشر در تحت چه عوامل  
نیرومندی خرافات پمسه آردید و باعث ظهور این اساطیر

## ایام محبس

و افسافه ها و معتقدات استهزاء پذیر چیست  
در محبس اشخاصی که اعتماد بنفس دارند و پیا مدتی  
باشخاصی هستند که از آنها حمایت می کنند و امید آزادی  
دارند هیچ وقت این عقاید از آنها ظاهر نمیشود همیشه این  
عقاید مخصوص کسانی است که ضعیف و بی چاره  
شده اند

## ۱۸

امروز ملاقات را قدغن کرده . . . برای من اهمیتی  
ندارد ، کسی را ندارم که بملاقات من فتنه باشد ، بیکس و  
منفرد هستم ، فقط های یکی از دوستان ائمه با چهره غمناک و  
سپهای ممنوعی بملاقات من میاید !

اینها نمیدانند شخص در محبس محتاج لب و لبسم و پیشانی  
کشاده و مسرت بار است نه قیافه فکر و اندوه ( همچنانکه بعد  
از استخلاص تمام این اشخاص و تمام آنها لایک هم بدیدن انسان  
قیامده اند میگویند در استخلاص و آزادی تو چقدر سعی و کوشش  
کردیم و غالباً قضایائی نقل میکنند که ابداً واقعت ندارد )

شاید اگر با قیافه لبسم هم میآمدند اسباب دانشکی من  
میشد ، زیرا یک روح عصیانیه بهانه جوانی کرده و هر چیزی با  
نظر بد نگاه میکند ، اگر با صورت بشاش می آمدند من از  
لاقیدی و بی اعتنائی آنها نسبت بسختی خود شکایت میکردم

## ایام محبس

علاوه بر این می‌گفتم « این قیافه‌های پر از مسرت و خوشی شادکام‌پهائی که در محیط آزاد بیرون موجود است بخاطر من مپاوراد و جر اینک عذاب محبوسیت را با يك دهان تلخ تری بیچشم فائده ندارد ، ملاقات این دوستان جر از دیاد بد بختی و نکیت نتیجه ندارد . . . »

آری ملاقات را قدغن کردند ، برای من اهمیتى ندارد ولی برای زنها و اطفالی که تمام ایام هفته را در انتظار رسیدن روز چهارشنبه بسر برده‌اند ، برای آن داهائی که در بیرون از شنیدن اسم پدر و شوهر خود می‌پلید . . .

ایا برای آنها هم اهمیتى ندارد ؟

دام میخواست صورت انجوانیکه بملاقات پدر خود آمده و لهجه خشك زندانیان مشت نا امیدى اسپنه او قواخت تمیاشا کنم و خطوط یاس و محرومیت را در برجسته ترین سطورش مشاهده نمایم

دام می خواست این قلب های مشتافی که بدرب ضعیف محبس خورده و مایوسانه به گشته است تشریح کنم

دام می خواست آن شعله های اشتیاقی که آن روز در پشت دیوار زندان سرد و خاموش شده است بیچشم

دام میخواست یکه بوزه روحی و اخلاقی دوسب میگرداند و این قطرات گرانبهای اشك را در آنجا به یادگار می گذاشتند .

## ایام هجس

دام میخواست این سایه‌های تاریک یاس و اضطراب را  
که بر خای‌های وحشت زده هجوسین افتاده است بپیم  
چه هوسهای بیمعنی!

- ۱۹ -

اینک چهل و پنج روز از ایام هجر من در این دهنه  
زندان پایان رسیده . . . کاش خداوند این روزهای تاریک  
را از هجر من بجزا بگیرد

امروز برای دهمه چهل و پنجم بود که تا چشم از خواب  
نشودم ، همان چهار دیوار شوم ، همان حلد ضعیف و سنگین ،  
همان روشنائی خفیف و نهمراکی که از سقف اطاق فرود می‌آید ،  
همان آسمان هجوس و آبودی که از روزنه پهداست در پیش  
چشم ظاهر شده .

این اطاق در زیر پرتو نهمراک صبح نمیدانند چه قباغه  
غناک و ماتم زده دارد!

بر دیوارهای این اطاق چه بسا کارهای غم‌انگیزی باقی  
است . کسی نمیتواند بفهمد در فضای محنت آلود این اطاق  
چه ضجه‌هایی طنین انداخته و خاموش شده است و چقدر آمال  
و آرزو در پشت این درهای ضعیف دفن گردیده است و  
چه کلمات شیرینی آهسته از روی لبان هجوسین عبور  
کرده است

## ایام محبس

در این کورستانی که امروز مدفن ماست بهت و بلك و مزار  
موجود است که در بطون سرد و تساریك آن اشکها ، ناله ها ،  
طیشهای قلب ، آرزو ها ، خیالات و بالاخره توده های زیادی  
از اسرار روح بشر مدفون است که خیلی تاثیر خپزترودر -  
تاکتر و فهمیدن آن برای بشریت نافعتر از آتاری است  
که ( پومی ) از زیر خاکستر های ( وزو ) بها تقدیم  
نموده است

بر دیوار این اوتاق ها احبانا کلمات یا اشعاری خوانده  
میشود که درجه باس و نساها می نویسندگان آن را مجسم می  
کند و پیش از هر آهنگ غمناکی روح شخصی را بلرزه در  
میاورد ؛ در یکی از این اوتاقهایی که سال گذشته محبس من  
بوده و از همان جا تبعید شده بودم ، آتاری میدیدم که با  
چوب کسبیت نوشته و آن رؤیای های اشفته و پربشان را  
بخطرم آورد

۴۰۱

همین اطاقی که امروز منطقه خیالات و زندگانی من عرصه  
مقدرات و جوامی من و محیط روح حساس و هواطف غمناک  
من می باشد ، چندی قبل محبس بلك جوان نا کامی بود که  
اورا اعدام کردند

در تاریکی و سکوت مطلق شب که حای صدای تنفس  
محبوسین هم کمتر مسموع میشود ، بلك همیشه به پرو بال

## ایام عجب

زدن کنجشکی که او را حبس کرده اند، بشنوم، شاید این روح  
ان بدبخت است که از بالای چوب دار باخبرین سر منزل دوره  
عمرش میاید، وقتی که خوب گوش میدهم صدای طفقان قلب  
وضوح های مایوسانه اش را میشنوم

چقدر تانیه های شب روی زمین بخود پیچیده و فتوانسته  
است بخواب برود، در قلب مایوس ظلم زده او چقدر پرتوهای  
امید تابیده و خاموش شده است، چقدر باین درب ضخیم عجب،  
باین قراول و ظلمه شناس، بان کشتی پشت بام نگاه کرده  
و امید فرار هم از وی سلب کردید است، چقدر در میان این  
اوتاق قدم زده و خسته شد و بالآخره نشسته و آری کرده  
است و قطرات اشک او مانند هزارها قطره اشک دیگر در میان  
فضای جنایت بار عالم وجود محو و نابود شده است !

مادر پیرش هر هفته دوبار بملاقات فرزند خود میاید نوید  
آزادی و استخلاص را بخوش وی خوانده و امل عهد جوانی را  
بر خاطر غفلت زده اش تکرار مینماید ولی نتیجه ان نوید ها  
و امیدها چه شد ؟

نتیجه تمام ان امید و اویها این شد که یک روز عصر  
مقارن غروب برای اطاق او مخصوصا یک قراول اضافه شد -  
این همان روزی بود که فردا میبایستی وی را اعدام کنند و  
با این حرکت جلف خود میخواستند باو بفهمانند که فردا برای  
او یک روز عادی نیست، از فردا دیگر این افتاب درخشان

## ایام هیس

را نخواهد دید و از همین امروز باید با تمام امان و ارزش های  
خود وداع ابدی گوید

اری این جماد های قرن بیستم از بدبختی بشر لذت  
میرند با پیریشانی و اضطراب ستمبدکان تهریح می کنند : زاله  
در مذهب اینها موسیقی فرح انگیز ودانه های آشک بسلیقه این  
اقایان بر لبان است

اگر بجای این فراول شوم که پیشاهنگ مرک و شیخ هراس  
انگیز چوبه دار است یک مخدری باو تزریق میکردند یا یک  
سم قاتل بکام او ریخته و طی الطایفه جسد بهحس او را برای  
عبرت جامعه از چوبه دار بالا می بردند بباخلاق و انسانیت  
از دیگرتر نبود ؟

اگر از همان اول یک کلوله به منزش خای میکردند و او را  
از بسر بردن یک شب تاریک و پراز قتلق و نا امپدی معاف می  
داشتند برحم و شفقت موافق تر نبود ؟

پنج دقیقه در انتظار مرک بسر بردن با هزار سال زحمت  
و مشقت در معادن سپریه برابر است

یکشب در انتظار چوبه دار بودن با هزار سال کشمکش  
در زیر امواج دریا آسانتر است

آتشب و آتشی که آخرین لپالی ایام عمر و جوانی او بود  
این قبرستان در فطرش چقدر زیبا و زلدگانی در زلدان چقدر  
سعادت امیز بود ، همین دیوار شومی که هر روز صبح من با

## ایلم عجیب

نظر نفرت و غضب بران نگاه میکنم، انشب هدف نگاههای حسرت  
امیز او میشد!

صبح زودی بود، هنوز پرتو خورشید از تاب بر شیروانی  
های عمارات جنایت پرور طهران نقابیده بود که صدای قدمهای  
سنگین و منظم در نفر قراول که بطرف همین اوتاق میآمدند  
بلند شد، پس از آن درب محبس بایک ضجه خراشیده که بشیون  
یک مادر جوان مرده بیشتر شباهت داشت بلند آبروید.

تکلیف معلوم بود، پیریدن رنگ و طیش قلب در این جا  
قدر و قیمتی نداشت، باید با استقبال سر نوشتن خوتین خود  
شدافت ولی ایا ممکن بود آخرین نظرهای مایوسانه خود را به  
این اوتاقی که آخرین ضربان قلب او را شنیده، و تشنجات  
روح او را دیده و پیاپیترین هوسها و ارزوهایش در آنجا مدفون  
شده است نینداخته باشد!

او را بردند با اوتاق صاحب منصب آشپک، الجانی که  
یک صدی پر از تساوتی بیرحمانه حکم اعدام ویرا کلمه بکلمه  
تلفظ نموده و از کلمه آخرین او یعنی وصیتش سؤال می  
کرد.

ایسا این رسم زشت تر و بی رحم تر از آدم کشی  
نیست!

او را بطرف سیاستگاه بردند، اول چیزی که بعد از  
بیرون آمدن از نظامیه در برابر او پیدا شد، منظره چوبه وحشتناک



## ایام محسن

دار بود ولی برخلاف ایام عادی چوبه دار در میان يك محوطه خلوت و موحشی که ازارتهای مسلح تشکیل داده اند واقع شده و بطاب مرك مجهز است و يك دسته از درندگان دوپا که مادتها ان ها را بشر می گویند در اطراف این ایستاده اند

تشریفات مرك - اری این است تشریفات مرك يك موجودی که پنج سانتیگرام استر کینین او را بهست و نابود میکنند ولی جامعه بشر میخواهد افراد وی را يك رهان تلخ تری جام مرك را بنوشند

ای کرکهای بیابان که در جامعه انسانی ضرب المثل پیرحمی شده اید! این است هویب اخلاقی اشرف مخلوقات . شاید شما هم این فجایع را بدانید اما نمیتوانید بها اظهار کنید

...

هر يك از اس اوتاقهای محبس را اگر جستجو کنید از این گونه سر گذشهای فحیح در روشنائی نیمروك آن زیاد مستور است

فمیدانم اگر محبس را در يك باغی قرار میدادند چنان ضرر داشت ؟

اگر در های شیشه طارمی محبس نمی بود انسان نمی توانست حدس بزند که اینجك يك عماراتی است که دست

## ایام محبس

افسان ان را بر پا داشته است ، بدطمه و اشکفتهایی که در  
کوهها دیده میشود بیشتر شپاهت دارد ، در های ضعیفم ان  
برای محبس کردن پهلوانهای افسانه و اساطیر گذشتگان بیشتر  
مناسب است . در سقف اوتاق يك سوراخ کوچکی با ضافه میله های  
آهن موجود است که روشنائی ضعیف و شومی مانند هوای  
کبود روز های برف و باران بر دیوارهای سفید ارتساق  
میتابد

اتاقچه این اوتاقها: يك زیلوی کثیفی است که هم رنگ کف  
سردابها مر طوب میباشد ، يك رخنه خواسی نیز دارد که  
در انتخاب پارچه ان هوش و سابقه فوق العاده بخرج رفته ،  
شاید هم مخصوصا مامورین سوئدی این شکل پارچه را دستور  
داده و از فرنگ وارد کرده اند ، زیرا در تمام بازار های  
طهران يك پارچه باین بدطرحی و در میان تمام الوان حلقه  
و تاریک رنگی باین تاریکی دیده نمی شود و يك کوزه بزرگ  
آب و يك ابخوری سفالین - این است تمام اتاقچه اوتساق  
های محبس

ولی ان چیزی که به قیمت تر است و جزء اتاقچه کتر  
محسوب میشود حوادث و سرگذشتهایی است که در طی این  
قبرها باعانت سپرده اند و نمی دانم آیا بکوفتی ممکن است ان  
قسم یادگار ها را هم در موزه اخلاقی برای نمونه توحش و  
بد بختی افراد افسان هم عرض نمایش در آورند

امروز رفتم حمام ، دو نفر آژان مسلح در دو طرف من راه می‌رفتند ، خیلی میل داشتند بتوانند دست بروی چشم من گذاشته بگذارند مردم را به بنم . خیلی دلشان می‌خواست یکی کاری کنند که مردم مرا که ببینند ولی نه برای اینکه به عواطف من رقت می‌کردند ، خیر بلکه بران اینکه پادشاه در پستان هزار چشمی که بصورت من دوخته میشود یکی آشنا باشد و سلام کند ، منم خیلی دلم می‌خواست نه کسی مرا به بیند و نه من کسی را ؛ نظر های متحجانه مردم خیلی مرا زحمت میداد ؛ تماشاوار ، قیافه جمیل و تبسم سار آزادی تاامات روحی مرا می‌افزود ولی چاره نداشتیم ، مدت ها بود حمام گرفته بودم ، آورد و غبار این احدی تاریک بیشتر مرا را برافتن سخمام الزام میکرد

وقتی از در نظمی بیرون آمدم سیم ؛ کیج شده ، زانو هایم می‌لرزید ، فضای وسیع و پر از نور در نظرم ؛ عظمت و حشمت ابدیت و لایتناهی جلوه آور شده بود خیال می‌کردم در میان ابر های سفید و در انغوش لاجوردی افق فته ام ؛ منظره ط-باباتها مانند دور انباشته قشنگی بود که در کارت پستالها با تابلو های معتبر دیده میشود ، آ- همان پهناور عظیم تر و محتشمانه تر جزا نرسه همی روشک و توه پهل

## ایام عجیب

برای چشمهای من نازی داشت ، چند نفر زن با چادر های  
بجلا در عبور بودند ، من مثل اینکه این موجودات را تا  
کنون ندیده ام با نظر حیرت باین هیکل های سپاه و عجیب  
نگاه میکردم ، فقط يك شیخ افسانه مانندی در ذهنم مرتسم  
شده بود که خیلی باین عروسك های عزا دار شباهت  
داشت .

اگر خانمها عفو کنند يك شخص را که چهل و چند  
روز در يك محوطه كو ك و میان يك جمعیت محدودی سر  
برده اس ، می توانم بگویم از دیدن آن هیكل ها چه  
چیزی بندهم رسید ؛ بی اختیار مخاطرم آمد آن صورت های  
هنزی که در کتاب « خاله سوسکه » - اناهای کلاسیك ایام  
طفولیت ما - دیده بودم ، چکنم فضای خیابانها برای ما مانند  
آسمان ، آنچه ها مثل صحای وسیع ، اشجار دو  
طرف خیابان منزله جنک ، میدان توپ خانه دور نمای يك  
جلكه با نزهت و مردم هم شیخ افسانه اند

آزان برای رنده حکم سایه پیدا کرده است بلکه سمج تره چسبیده تره  
در زیر دوش و کره مخانه هم دیگر انسان سایه دار ندولی محبوس در طنزانه  
حمام هم آزان دارد اما ایامه تعجب این است که بدون اسلحه بگره مخانه حمام  
آمده اند شاید این هم بملاحظه مردم و برای احتراز از سخریه  
استهزاء و ده است زیرا حقیقتا اگر يك شخص برهنه با  
فنگ پنج تیر و چوب قانون در میان خنرزه ظاهر شوده ضحک

## ایام محبس

و جالب استهزاست

يك جهت ديگر هم ميتوان تصوير كرد : چون هر وقت محبوس زير آب ميرود قراول هم بالظبطه بايد زير آب برود و در اين صورت تفنگ و فشنگ فاسد مي شود البته اگر براي مرتبه دوم از اروپا مستخدم خواستيم اسلحه هاي فساد ناپذير و رنگان هاي منظم تري از تهران اروپا براي ما ارمغان خواهند آورد كه محبوسين سياسي را از زير آب هم بشود مراقبت نمود !

از حمام بر گشتم<sup>۹</sup> اگر از من مپرسيدند چه ديده و چه اتفاقي رخ داد بدون شبهه ميگفتم همچو در دورتي كه هزار ها چيز ديده بودم و در اعماق روح اتفاقات زيادي روي داده بود كه هنوز قلم من با اين لغات مختصر و محدود نمي تواند ان هارا بيان كند: وقتي كه نزديك انظاره رسیده بودم يك درشكه كرايه رسيد و جلو اسب خود را گرفته بدون اينكه ملتفت قراول هاي چپ و راست من بشود گفتم آقا نمي فرمائيد؟

اين تكليف ساده مرا منتقل كرد زني توانم بگويم چه حالي در من تو ايد نموده كه به دون جواب داد و در گزاشتم

اين تكليف او خيلي شپه بود به آرزوي معصومه سانه آن طفل كه چند روز قبل در محبس دو دست كوچك وضعيف خود

## ایام غیبس

را بسکردن پدرش انداخته و می گفت « آقا جان من  
همین جا بهلوی شما می مانم یا بیساقید برویم خانه  
خودمان »

## - ۲۱ -

رفقا يك يك رفتند نفس از مرغان هم اواز خالی شد -  
حساب روز هارا فراموش کردم ، ای کاش دوستالمر را و  
برادر هایم را - پدر پیرم را - فضای پر نور آزادی را و  
بالاخره دقا را فراموش می کردم

بر خلاف آلهالیکه میگویند وجود ناقص بهتر از عدم  
صرف است ، بعقیده من در عدم مطلق راحتی بیشتر موجود است -  
هر قدر وجود کمتر آلوده شویم از بدبختی دور تریم ، هر  
فقدانی که در مواهب طبیعت دست دهد و ما را بعدم نزدیک  
تر نماید سعادت است : بزرگترین مواهب طبیعیه عقل و دراکه  
است - آیامیدانید این اعصاب حساس چه زنجیر خشن و ناهمواری  
است ، این قلبهای سریع الثاقم چه بار سنگینی است - این  
قوه حافظه چقدر آندوه خیز و حسرت زور است !

من میدانم فلسفه یافها بمن اعتراض خواهند کرد و  
میگویند آزادی هم یکی از مواهب طبیعیه است پس چرا از فقدان آن  
شکایت میکنیم

جواب اینها سهل و آسان است - با وجودیکه هوای

## ایام عجبس

عجبس برای محفل آوردن هر دراکه تندی کافی است، هنوز نه آنقدر  
آوئی را بمن نپاد و خانه است؛ عجبس فقدان تپسته عجبس يك  
امر وجودی است؛ عجبس یکی از قوانین و نظامات جامعه است؛  
عجبس یکی از تظاهرات حیات اجتماعی است؛ همانند توفیق در چشمه  
یکی از تظاهرات حیات طبیعی است

قنها این عجبس نیست که مرا اذیت میدهد. احساسات  
من عجبس را تار يك تر میکنند. بلندی فکر من عمق این ورطه را نا  
پیدا تر و دهشتناک تر می نماید. اعصاب پر احساس من قهقاره  
مشهودات را خون آلود تر میسازد. يك حوائی در عجبس ماورد  
که غیر از چیز خوردن، از مظاهر حیات چیزی دیگر نمیدانسته،  
با چشمان وحشی و خالی از تاثیر همه چیز را تماشا میکند  
تا آنکه او در عجبس فقط برای این بود که نمیدانست عصر در  
خیابان لاله زار قدم بزند و این چنانچه ، میداند يك آندوه  
خفیف و مختصری است ولی من ...

در زاویه جنوب غربی عجبس مابك محوطه كوچك بهم  
دائره موجود است که تقریباً هشت یانه اطاق بدون سقف  
دارد که هر چند روز يك مرتبه محبوسین زندان نمره (۱) را  
بناچار میآورند تا از میان دو دوارتنت آن نور آفتاب بر آنها  
تابیده و آسمان را تماشا کنند و هوای آزاد و سالم را  
استنشاق نمایند

زیرا در عجبس نمره (۱) - عجبس تار يك - از نور

## ایام محبس

آفتاب و هوای آزاد اثری موجود نیست. این بنا، چنانکه تعریف می‌کنند مانند اقیانوس‌های زیر زمینی مرطوب و تاریک و بعضی است

دیروز در میان این دسته محبوسین که بناجرا می‌بردند، يك طفل ده ساله و يك پریده را دیدم که يك زردی موحشی صورت و پرافرا گرفته مثل اینکه از قعر قبر یا از پراواری بیرون آمده باشند. چهره او بایک غبار غمگینی مستور بود؛ چشم‌های او از فرط لاغری کوفه و بواسطه تیر کشیدن دماغ خیلی وسیع و از يك پرتو مصومانه سیراب بود. با نظر بهت و حیرت بهر طرف نگاه میکرد. گویا کسی را جستجو میکرد که بار بفهماند يك طفل ده ساله مستحق محبس تاریک چیست. هلی کسی را نیافته و بایک نگاه مایوسانه که برای انقلاب دنیا کفایت میکرد، دیسان نگاه کرد...

فقط يك مرتبه دیگر در عمر خود این منظره را دیده بودم: روزی در خانه یکی از آن افراد قسی القلب نوع بشر که مادما آنها را اشراف، طبقات طالبه، صنف ممتاز و ارباب ذوق و سابقه می‌گویند رفته بودم. بیک بچه آهوی خیلی قشنگ و ظریفی برای او آورده بودند. فردای آنروز يك دسته از هم‌جنسان خود یعنی همان ماشپنهای کوش طوار را وعده گرفته بود، امر کرده آن بچه آهو را برای پذیرائی همایها بکشند



## ایام محبس

این حیوان زحمت در زیر پنجه توانسای قاتل خود دست و پا میزند میخواست خود را از دست بی رحم این کوك ناطق و این پلنگ عاقل خلاص کند بالاخره کوشش های او مفید نیافتاد دست و پای او را بستند من حرکت شدید قلب او را که با سرعت وجهش زیادی در کار زین بود مشاهده میکردم، چشم های او را که پر از تضرع و استرحام بود و آخرین فروغ امید برف در آن خاموش شود تماشا میکردم که پس از اینکه از رحم و شفقت قصاصهای خود مایوس شد، باسما ن نگاه کرد.

چقدر از این نگاه ها سو توای سمان بالا رفت و در احمق سرد و بیروح تو مایوس و متلاشی شده است.

## - ۲۲ -

اصلا من معنی محبس نمره ۲ را نمی فهمم ، من نمیدانم فلسفه محبس تاریک چیست ؟  
دلم میخواهد از تمدن بشری پرسم محبس تاریک یعنی چه، دلم میخواهد از آن مستخدمین اروپائی سؤال کنم چرا محبس را اینطور بنا کرد ، آید بهتر نبود این سادگار تمدن اروپا را برای خود نگاهداری نموده بایران بیاورند ؟  
محبس نمره ( ۱ ) برای مجرمین و حمایتکاران مخصوص داشته و در کابینه و توق الدوله ارواح آزادی طلبان را هم در

## ایام مجیس

آنجا دفن میگردند ، سیاست ماها فریادها کرده و شکایتها نمودند که مقصر سیاسی در همه جای دنیا محترم است و او را نباید بحبس تاریک انداخت . حبس تاریک مخصوص اشخاص مجرم و جانی است ؟

اگر ازمن میرسید ، این بدیان شوم را ویران کنید ، خرابه آنرا هم سوزانیده ، خاکسترش را هم بگویر های بکران پراکنده کنید .

حبس تاریک یعنی چه ؟ کدام قانون اخلاقی ، کدام تمدن ، کدام فلسفه ظالم بما حق داده است که مجرم و جنایت کار را در حبس تاریک بپندازیم ؟

بروید بدیوارهای آنجا ، بهوای را کند و متعفن آنجا ، بر خنخواب کشیف و بد بوی آنجا میکروسکوب گذاشته تماشا کنید ، میکروب سل و خنمازیر کجا نواپسد میشود ، آیا ضعف مزاج افراد بشر ، تزیق میکروب امراض مسریه در خون در به آنها جزء تمدن محسوب میشود ؟

چرا مجازات قتل مهمل بحبس شده و قوانین تکاملی بشر در تکمین جنایت را غالباً نکشته و حبس میکند ؟

آیا غیر از ان است که میخواهند افراد يك جامعه کم نشده و حیات اجتماعی ضعیف نشود ، آیا افراد مسلول ، افراد نوحیف و عاجل ، اشخاص هیستریک ، مزاجهای مبتلا بفقر الدم برای هیئت اجتماعی غیر از ضرر و غیر از ضعیف کردن سل ،

## ایام محبس

غیر از طریاب کردن فزاد چه اثری خواهد داشت ؟  
بدیهی است ضرر وجود این گونه مزاجهای علیل و  
سقیم پیش از عدم آنها است و مبنی بر همین نکته علمی است  
که بعضی از فلاسفه مادی بعد از اشخاص مریض ( مبتلا  
بمرضهای مسری و مؤثر در غسل ) را برای صحت هیئت اجتماعی  
لازم دانسته اند و از همین لحاظ است که در بعضی از بلاد  
امازونی تصدیق طبیب را اولین شرط صحت ازدواج قرار داده اند  
اما این محبوسین که در احوال مرطوب و تاریک محبس  
نمره ( ۱ ) زندگانی میکنند و مدتها در آنغوش جرمومه های  
امراض مسری و مهلك و مسری پرورش می یابند، برای هیئت  
اجتماعیه جز نشر امراض، جز ضعف کردن طون اجتماعی، چه  
اثری خواهند داشت .

آنکسبکه محبس نمره ( ۱ ) را این طور دستور داده  
و طراحی کرده است ، بزرگترین جنایتی را از نقطه نظر هیئت  
اجتماعیه مرتکب شده است

متمدنین عقب خوی

برای آزار و اهانت بدستفر بشره ها، ظلمه ( حبس )  
کافی است ، محدود ساختن حیات و زندگانی آنها بقدر آفتاب بلك  
شکستجه امنای است که میتواند فزود کناهان آنها باشد ، دیگر  
لازم نیست آنها را زجر کشی کرده حیات سالم آنها را لوده  
بامراض هواناك نماهد ، اگر خیلی رقیب اقلب هستند من بلك

## ایام محبس

پیشنهاد دیگری بشما میکنم : -

مقصرین را بسپاه چالهای مرطوب و ظلمت زده محبس  
نمره ( ۱ ) نهند ازید بلکه آنها را بیای چوبه دار روانه کنید  
البته خیلی اسافتز و کواراتر است ، نوشیدن جرعه مرک فقط  
پنج دقیقه طول دارد ولی شما در محبس نمره ( ۱ ) هر روز  
و هر ساعت و هر دقیقه این جام زهر را بگام ایمن بدبختان  
میریزید

همه منطه‌های غلط شما را قبول میکنیم ولی بفرمائید به  
بنیم طفل ده ساله در محبس زاریک چه میکند ؟  
یقین یکمشت کشمش دزدیده ، یا پنج قران چپب بریده  
است - همچو نیست و آیا آن خود يك جنایت بزرگی  
نیست ؟

اگر ازمن بشنوید اطفال شیر خوار را هم بسپاه چالهای  
خود بپندازید ؟  
نمیدانم کی قلم عدالت بر این جنایم شما خط بطلان خواهد  
کشید

این اطفال را يك پریده که در محبس افسد اخته اید  
دزد نیستند ، این دست جنایتکار شماست که بر پیشنهادی مقدرات  
آنها حیم و جنایت مینویسد

وقتی که ۳۳ نفر طفل را مانند کوسفند در محبس عمومی  
و بیست سپصد نفر دزدو جانی میریزید ، آیا نمیدانید اطلاق

## ایام محبس

ساده آنها فاسد شده و بزودی آنها هم دزد و آدم کش می شوند ؟

آیا هیچوقت شده از يك طفل پانزده ساله پرسید که چرا دزدی کرده است ؟ آیا هیچوقت در عمق روح و پسیکو لوژی او فرو رفته اید ؟

این اطفال بدبخت در پناه قوانین اجتماعی شما بدبخت و شقی شده اند . اینها دزد نیستند ، اینها اطفال گرسنه هستند که شکنجه جوع بورطه سفاقتشان افکنده است .

آیا پلیس های منظم شما که آنها را دستگیر کرده و به محبس می اندازند بهتر این نبود که آنها را به يك مدرسه صنعتی جلب نما یند . آیا قضات شما و شارهین شما هنوز نفهمیده اند که علم و صنعت بهترین پلیسی است برای منع دزدی ؟ آیا مستنطقین شما این نکته را درك نکرده اند که هر يك مرتبه پای باین منطقه سفاقت گذاشت ابتدا با آنها آمد و شد خواهد کرد !

نگاه کنید از ماوراء قیافه محنت زده آنها که درد آرسنی و فلاکت انرا درهم شکسته است ، پرتو فکات و فروغ يك روح پساك و منبهي تجلی میکنند که اگر هرگاه اجتماعیه به پرورش آن قیام میکرد صالح ترین عناصر ملی میشدند

اینها و آن زن هایی که معمولا آنها را بد و فاسد میدانند

## ایام محبس

و هر رئیس الوزرائی که می خواهد دماکوژی کند دستور های سخت نسبت بانها صادر می کند ، همه شهید قوانین اجنباعی و تمام آنها قربانی هائی است که منطبق خلط هبانت اجتماعیه بر استان مدایت ( ۱ ) و اخلاق ( ۱ ) تقدیم نموده است

آری این اطفال را بمدرسه بفرستاده صنعت بیه آنها یاد بدهید ، شکم آنها را سیر بکنید ، اگر دزدی کردند آن وقت عدالت جامعه حق دارد زندگانی آنها را محدود نماید ولی نه در محبس نمره ( ۹ ) بلسکه در يك بساخ خوش آب و هوا

نظمیه طهران مرکز نجات است

شنبدم یکی از محبوسین را بعد از سه ماه محبس که محاکمه کردند فقط ده روز حکم محبس در حق وی صادر شده بود

يك طفلی را فقط برای اینكه يك نسخه نان از دكان خپسازى دزدیده بود چهار ماه در محبس نگاه داشتند .

یکی دیگر که بازن و بچه خود برای کسب معیشت از قسم بطهران میآمده است فقط برای این که دپیده است يك سپد مجهولی از شخص تالشی يك طاقه شالی دزدیده و این شخص به صاحب مال اطلاع داده است امروز چهار ماه است که در

## ایام محبس

محبس عمومی بسیار تکلیف افتاده است و زن و بچه او چه شدند، زندگانی آنها بچه شکل اداره میشود، مشکل معاش آنها چیست، يك محبوس چگونه میتواند يك سبد مجبوری را به نظمی معرفی کند همه اینها در منطق نظمی بدون جواب و با سکوت و بی اعتنائی تلقی خواهد شد.

دوات بهر يك از محبوسین سه قران میدهد که نظمی بجای این سه قران يك لقمه نان کتیف و يك کاسه آب گوشت متعفن یا شور بای مهوع میدهد؛ در سال دو دست لباس رنگ کرده به محبوسین عمومی میدهند. در محبس عمومی سپکار و جای اصول نظمی و حفظ الصحه به هیچوجه وجود ندارد؛ سر آنها مانند قلندران و لباس، کتیف و پاره پاره و فرش آنها زبلو های پراز کثافت میباشد.

این آقایان قویا محبس را برای نشوونمای امراض مسریه، برای کشتن روح مناعت و شرافت مندی برای پرورش فساد اخلاق و برای تعمیم دنالیت و پستی اختراع کرده اند.

آیا يك دوائی که می خواهد افراد غیر صالح خود را قادیب نماید نمی داند باید حوائج اولیه زندگانی آنها را تامین کند. حوائجی که هر حیوانی بدان منتهج و بهره مند است آیا نمیداند شکم آسرسنه نمی تواند عقیق و با عصمت باشد. آیا نمیداند يك قاپوچی که وسيله زندگانی و

## ایام محبس

ارتزاق آنها را از دست آنها گرفته اند در تحت تاثیر  
مآلمات جوع بچه ظلمتگده های چرکین قدم گذاشته و روح  
پساک خود را با عمالی که عادتاً آنرا کنه و خطا می نامند  
آلوده مینمایند

آری محبس نظمی طهران مرکز فجاج است ، در زیر  
این رایت سپاه است که قشون دناوت و شرارت جمع شده  
و در این زوایه نکبت انکیز است که نطفه جرایم و جنایات  
بسته میشود

## - ۲۳ -

امروز مراجع بان طفلک بدبختی که در محبس تارپک اقدام کرده  
اند بامدیر محبس گفتگو نمودم ، میگفت این يك پسر بد ذاتی  
است که خیلی سابقه با محبس دارد  
جواب های ایشان بهیچوجه با سئوالات و اعتراضات من  
منطبق نمیشد ؛ دزدی آوردن مستلزم حبس تارپک نیست ،  
خصوصاً دزدی يك طفل غیر بالغی که عدم تربیت و فشار کرسنکی  
پای او را باین عیب های تنکین آشنا نموده است  
اینها امیدانند اطفال و هزارها افراد دیگر شهید بی  
اعتمادی و لاقیدی هیئت اجتماعیه و قوانین ناقص و غلط آن ها  
شده اند

اینها نمیدانند که این افراد ضعیف محتاج مرحم و شفقت



## ایام محبس

هستند نه حبس تارک و برای عمو کردن جرم و جنایات محبس  
باید آرسنیک را معدوم نماید، فلاکت را قوی کند و  
باید فقر و پریشانی را از میان ببرد.

اطفال چه گناه دارند ؟ - غیر از اینکه فرزند آدم  
هستند تقصیری ندارند و اگر چه بک درکی هستند البته طووش  
بخت نبرده اند تمند تره شده اند

بر فرض چون قوانین غلط شما و همای ... منطبق شما جامعه را  
مسئول اعمال است اطفال ادا شده و آرها را همه اسم  
دردی حتما در محبس هر اقدار اول اگر محبس تارک  
برای چه ؟

## ایام عجبس

من يك وسيله بهر ومؤثر قوی برای معترف ساختن مفصربین  
میدانم ، یعنی از اعمال سردار جنگ بحتیابی که در اصفهان  
نسبت باسرای ( قبا بجان ) استعمال میکرد آموخته ام اولاً  
ممکن است حلقه آهن را سرخ کرد. و در کردن آنها بی  
اندازید ، تا با مبله‌های آهن را در تن گذاخته و در طول  
ماه‌بچه پای آن را فرو بپرید ، مثلاً در اطراف سرآنها خمیر  
گذاشته و روشن دغ را در وسط آن بریزید ، رابعاً ممکن  
است بطور عادی سپنج در آتش گذاشته و بدن آن طفاک را  
مثل بدن رضا خان چرازی دغ نپرسد - آنها را این ترتیب  
زودتر اعتراف بخوانند در ؟

اینها تصور می کنند اعتراف نکردند. مشار الیه در آنها  
حق میدهند که هر کاری می خواهند ، اعتراف آوردن  
را يك مجوز قاموی بر دست می در قدرت هدای دور  
توحش .

سچاقی ؟ شنبدم را مان سردر جنگ برای اقرار  
آوردن يك نفر از اشهره سردر جنگ و پای عجبوس زروی  
آتش گذاشته و آتقدر آتش را بزدند که استخوان پانزگه  
نظمیه طهران هم برای معترف ساختن اسفند در سله حبس  
زاريك و استعمال میکنند

بنام درمات و قوت قلب بکامل در سله در نام حبس  
دربك در معترف میکنند

## ایام محبس

مدیر محبس آن را دلیل خیانت و شرارت فطرت او  
میداند در صورتی که من آن را برهان مناع، طبع، جسارت  
اخلاقی و قوه صبر و بردباری او میدانم + اثر در هر کار دیگر  
وارد میشد و این مزیت را بکار میانداختن مورد تمجید و تحسین  
همه واقع میگشت

- ۱۴ -

عزیزم ،

تمام کلاه های شما را تصدیق میکنم اعتراف می کنم که  
رفتار من بکلی با آن احساساتی که هر روز و هر شب شما تقدیم می  
کردم منافی بوده و شما حق داشته اید که تعجب کنید و همچنین  
که سایر رفقاء حق داشته اند مرا فراموش کاری ، بیوفایی ،  
لاقمندی و بی مهری منم نمایند

ولی نمیدانم اگر شما به جای من میبودید غیر از اینطور  
رفتار میکردید ؟ - البته چنین تصور میکنید ، آن اوقاتی که  
بنده هم در زیر آسمان قشنگ شهر شما زده کی میکردم نظیر  
همین احساسات مرا از رفقای طهران دلخور کرده بود و خیلی  
مهل داشتم علت این فراموش کاری و این بی اعتنائی بیک نفر  
دوست تبعید شده شان را بفهمم چیست

اما باید تصدیق کرد که حق با آن ها بوده است ، شما  
نمیدانید که این فضای آلوده طهران برای تیره کردن صورت

## ایام محبس

قلب و خاموش کردن پرنو احساسات لطیفه چقدر سریع التاثر است ؟

شما بهیچوجه ایام اقامت خود را در طهران بنا نوقف ندهد در آن شهر مقایسه نکنید : اوقات شما برای تحصیل اختصاص یافته بود و سایر اوقات را به مطالعه ، ترجمه ، نوشتن ، شعر گفتن ، گردش ، تماشای طبیعت ، رفتن به نزهت گاهها ، معاشرت با یک دسته از جوانان محصل احاطه می کرد ، با یک قلب خالی از تشویش ، با یک مغز آسوده ، با یک فکر روشن لذت آید عالم زندگانی - لذایذ پاک آن را - در اغوش داشتید .

ولی سه ایام باور می کنید که در تمام این مدتی که در طهران بوده اید و هستیم یک مرتبه به تاتار ، سهند ، اوپرا ، سیرک ترفنه ام ، با با باور می کنید از روزی که با شما روی سینه های صحرا افتاده بودیم و غروب آفتاب را تماشا می کردیم ، ابر پار های یا قوت رنگ حواشی آسمان را ، کوه های اطراف را که در زیر آخرین پرتو سرخ آفتاب مانند یک شعله آتش شده بود ، با یک حیرت عاشقانه نگاه می کردیم ، تا امروز که در میان چهار دیوار محبس نشسته ام افق را ندیده ام ، شبهای مهتاب را فقط در خوابانها ، انهم هنگام عبور و مراجعت بمنزل تماشا کرده ام .

بعد از سراب فشنگ شهر شما زمزمه های شیرین هیچ جوهری این روح افسرده ام را بحرکت نپاورده ، اراضی

## ایام محبس

سبزه باغهای باطراوت، پرمدکان زیبا را ندیده، در دلمان پر  
از مهر طبیعت نپخته ام

ایا مادر میپکنید بعد ازان شبی ، رافاآن را بشما رادم  
دیگر لامارتین را ندیده ام

اه که مابنی نوع بشر بقدر بدبختیم

بدبختی ما تنها این نیست که نمیتوانیم مانند یک کبکی  
ازادانه در دامنه های کوه اردش کرده ، ماقص یک ساری  
اشپانه قشنگ خود را بره ، تقهترین شاخه های سبزه یک  
درختی بنا کرده ، از فکر تراحم و توزع اسوده ، اما ، یک  
اهوئی در جلگه های وسیع و پیر ، از نور بهر سو دوندگی  
نمائیم

تنها این بدبختی نیست فوه حافظه هم یک بدبختی دیگری  
است که غالباً ما را دوچار شکنجه و عذاب مینماید ، فوه حافظه  
روزهای سپاه ، دقایق عبوس ، طوفانهای مهیب و صحرانهای سوزین  
را به خاطر اسان مآورد ، حافظه خوشبختی از دست رفته ،  
لذتهای محوشده ، مسرتهای فرموش شده را بی اثر و ماسف  
ما از دور بها نشان میدهد

گذشته یک گرداب صهیقی است ، اورتی در کانی مادر  
بطون آن فر رفته محو و قهیده میشود ، ولی پنجه پیر و منسد  
حافظه سطور برجسته آنها را خوب بار ، ما بهر در دور ، ما  
جسم میگذر و جز عالم و تصف شویجا ، ری م آرد

## ایام محبس

چقدر خوب است فراموشی ! چه سعادتى است غفلت و  
بپنجبرى ! از عقل ، از حافظه ، از حساسيت و از هوش و ذكاوت  
خود چه بهره برده ايم ؟

عزيزم ! نه تنها شما را فراموش نكرده ايم بلكه  
بر اين فصل از دفتر صبرم هميشه مراجعه كرده و متسلسل  
مى شوم

چقدر ارزو دارم الان شما هم در اين زاويه محبس افئاده  
ودى و من مى توانستم ( قول هلو و پيز ) « روسو » را بخوانم .  
اين كتاب مدتى است پهلوى من افئاده ، اما نمى توانم خود را  
بدان مشغول سازم زيرا شما مپيدانيد هنوز منى توانم فرانسه  
را بفهمم !

ايساممكن است شما فراموش شويد - شمايى كه قشنگ  
ترين خاطرات فايت كرمائشاستم بسا او امپخته است .  
الان هم كه چشم روى هم گذاشته بدورنماي گذشته نگاه  
مى كنيم . همان آسمان شفاف لاجوردى ، همان صخره اى سبز فېض  
آباد كه در زير درختان بيدان مينشستيم ، همان طبيعت خندانى  
كه احبانا در کنار افق از ميان قطعات ملون ابرها بر ما تجلى  
ميكرد ، مشاهده كنم

مگر ما هم نبوديم و وقتي كه بالامارتين بساو وا رفته ، روى  
بركهاى زرد جزان زده اقعجا ربه مى رفتيم ، برقايق سوار  
شده ، زمزمه كنى الف الوده در باچه هاى سوبس و ابطالى كوش

## ایام محبس

داده ، صدای ریزش قطرات شفاف آب را بر سطح افزنده  
دریاچه می شنیدیم ، در میان جنگلهای اطراف پاریس کم شده ،  
در معیبهوت بومبختبر مرك ژولی بمارصیده و اخترین تشنجات  
مرك اورا که بر صفحه کاغذ مرتسم شده بود می خواندیم ،  
دریبه های خود را باضجه های مایوسانه را قائل و ان ظلمت  
مدش و ارام شب مخلوط میکردیم !

اه چقدر این یادکارهاالمتناك و شیرین است !

لامارتن بقدر طبیعت بزرگ و تاثر الکپز است برای اینکه  
نغمه های مشوش خود را با ترانه های غم آمیز طبیعت وفق  
داده است ولی اشیاه کردم لامارتن و تمام نوشنجات حساس و  
شوم انکپز او فقط بقطره اشکی است که از چشم بشریت بدامن  
بیکران طبیعت چلبیده است

عزیزم ! ان زندگانی ساده و پر از شوری که با یلدیلر  
بسر بردیم فراموش شدنی نیست توافق ان دو روحی که از  
جامعه بشری منفرد و همیشه در میان ابرها و در اعماق انو  
مسفر هوا و در اغوش کوه و صحرا برای خود جستجوی مکان  
مینمودند مارا بدرجه بپدیلر نزدیک آرده است که ممکن نیست  
شمارا فراموش کنم

ولی اصول سیاست ما بی مرا و احساسات مرا معدوم  
کرده است

هرشب بایک هفتز خسته و افکار متشیج به منزل برآیدم

## ایام محبس

دیگر چیزی را که نمی توانستم تحریر بود چند تک نیمه  
کاره در آرمانشاه داشتم که همین طور تا تمام مانده است  
طهران فراموش خانه است ولی يك فرا موش  
خانه . . .

راستی از هر سمت با يك لهجه مخصوص فراموش کاری مرا  
ملامت نموده و از طرف خود برای من هنر تراشی کرده سر  
برمی هائی فرض میکنند

آنهائی که دور از تهران زندگانی میکنند تمپدا نند  
طهران چیست - تمپدانند در زیر این کله زیباچه معانی زشتی  
مستور است من هم وقتی که قدم باین منطقه فساد نکذاشته بودم  
طباالهام کردم : نظافت ، طراوت ، امنیت ، اخلاق ، سیاست ،  
علم ، فضل ، هوش ، ایاق ، انجمن های علمی ، مجامع ادبی و  
مخالف سیاسی - همه چیز های خوب در طهران  
وجود است

اما افسوس ! اجازه بدهد این مکتوب را تا این جا  
ختم کنم اگر اجازه دادند آن را برای شما بفرستم در مکتوب  
گوانی تابلوی طهران را با قلم شکسته ری مهارت خود بقدر قوه  
برای شما بکشم

- ۲۵ -

امروز عصر در ب نظمه پر بود از جمعیت قباشچی



## ایام محبس

و آژانهای مسلح و قطعاً آسرن هم آزاد می بودم و از آنجا عبور می کردم میاستادم و قیامتاً بگردم : منظره آژانهای مسلح که در ب نظمی به نظام ایستاده اند و درشکه های زیادی که صف بسته و منظرند ، در ایام حکومت این هیئت دولت ، خیلی پر معنی و قابل همه گونه تفسیر است : آیا کسی را می خواهند بدار بزنند ، محسوسین سیاسی را می خواهند بچوبند کنند ، آیا عدو این محسوسین بچند نفر میرسد ، اصلاً محسوسین پانتهکی چه قسم اشخاصی هستند ، سپس و توقیف بر سپه های آنها نشانه مخصوصی ثبت نموده است . . . ؟

اینها همه مستلزم این بود که در نظامی از دحام شود و هر راهگذری وقت بپسکار و بی معرف خود را صرف تجسس نماید

امروز صبح بها خبر دادند که عصری از این محبس خواهیم رفت ، باغ سردار اعتماد که در توقیف دولت است به محسوسین سیاسی اختصاص خواهد داشت و محبس نمره (۲) مخصوص دزدان و مجرمین خواهد بود ، محسوس سیاسی نباید محترم باشد ؟

راستی هم از اقامت در قعر ظلمت زده این محبس به شك آمده بودیم مخصوصاً امروز که باران مهبارید و منظره باران که در صحرا و باغ و دریا طرب انگیز و نشاطانی است در محبس نمره ۲ شوم و غم انگیز است

## ایام محبس

آسمان محبس بدرجه تنك و كوچك است كه يكتطامه  
ابر بسهوات آن را مسنور می نماید و همین كه فضاي آسمان  
در زیر ابر مخفی میشود يك هوای تیره و خفه ، مانند غروب  
های سرد و تاریك روزهای بارانی زمستان آنجا را احاطه  
می كند ولی يك مشرب طولانی كه امروز از صبح شروع شده  
و تاوقتيكه پای سالز محبس بیرون گذاشته شد خاتمه یافت  
آنوقت این راهروهای تیره ، تاریك ، اوطاقهای  
تیره روشن ، ظلمت زده و مرطوب تر ، قرش و رختخواب سرد  
و نمناك میشود

تقریباً یکساعت بیشتر به غروب نمانده بود آن وقتی كه  
بها اعلان حرکت دادند، وقتی كه شبانان میخواهند كوسفندان  
را وارد آغل كنند دم در ایستاده اینها را يك يك از زیر  
پای خود رد آورده و شماره میکنند ، در بعضی شهرهای عراق  
عرب هنگام غروب كه چوپانان كوسفندهای مردم را از چرا  
باز میاورند ، دم دروازه مامور ضابیح با تعلیمی خود يك يك  
آنها را شماره میکنند ، امروز عصر هم بهمین کیفیت قراول درب محسرا  
محكم نگاه داشته و از شكاف درب نیم یازيك يك محبوسین را بیرون فرستاده و  
قریاد میزد ، این هفت ، این هشت ، این نه ، مثل امانت  
پستی محبوس بدست بسكندسته آژان كه بطور دائره ایستاده  
و يك محوطه برای ما ایجاد کرده بودند سپرده میشد و مثل  
این بود كه میترسیدند با سایرین مخلوط شوند

## ایام هبس

از درب هبس تا حیاط اول نظمیہ و تا درب نظمیہ پسر بود  
از جمعیت تقریباً ده یا نوزده نفر زن در نقاط مختلفه ایستاده  
و مشغول کربہ وزاری بودند زیرا نمیدانستند چو آنها و شوهران  
آن هارا کجا می خواهند ببرند .

این دسته از بشر که بواسطه فشار های متمادی جنس  
کور و عدم تربیت ضعیف النفس شده و رفیقہ رفیقہ قوه صبر  
و معانت آنها مبدل به مجز و انکسار شده است ، نمیتوانند  
آینده را با قیافه واضح و روشن مشاهده کنند و بالطبع در  
موقع مسرت همه چیز را خوب و خندان و در دقایق محنت  
همه چیز را تاریک و سپاه می بینند ، امی توانستند حدس  
بزنند چه سر نوشتی برای مرد های آبان تهیه شده است  
و علاوه کلمات اطمینان بخش کسان خود و آزان های نظمیہ  
را هم مایل نمودند تصدیق نمایند .

در این وقت حالت يك مادر پیری که بزمین افتاده و با  
تربیه های مخلوط بضجه و شپون بر سر و سینه خود میزد  
همه هارا متاثر کرد زیرا یکجوان او را بنام سپاست چندی  
قبل اعدام کرده بودند از این جهت باور نمی کرد که پسر  
او را از يك محبس تنگ و تاریک بيك محسارت عالی و محفوظ  
به فضای وسیع و اشجار با طراوت خواهند برد  
ولی جاره چه بود او را در میان دود سپاه اندوه رها

## ایام محبس

آورده و رفیقیم زیرا در نظمی طهران عواطف شریفه بشرچندان  
قدر و قیمتی ندارد ، ناله و اشک ، ناکامی و محرومیت از  
مناظر طایفه اینجا محسوب می شود

\*\*\*

بیرون نظمیه يك منظره باحشمتی داشت : درشکها منظمه ،  
انبوه خلائق منتظر ، آزارها مراقب و مواظب ، سکوت و  
احترام با کنجکاو و تجسس مخلوط شده بود  
معمود می گنم منظره دار زدن باحشمت قر و با عظمت  
قر باشد ، اگر شخص محکوم باعدم حسب حیات نداشته باشد  
و خيال مرگ او را افیت ندهد می تواند از این منظره لذت  
ببرد ولی بدبختانه در حین مرگ - هیهات بايك قیافه زیباتر و  
بدیع تری جلوه گر می شود ، آفتاب طسلائی تر ، همه  
حیات و زندگانی مسرت بخش قر و آمال دوره زندگانی منقسم تر  
ظاهر می شوند ، از این رونه تنها انسان منظره باحشمت  
چوبه دار و تماشاگران را نمی تواند با نظر تمجید نگاه کند  
بلکه پیمانه مرگ را هم بادهانی قلیخ تر می آساید .

- ۲۶ -

این همارمی که برای ماهمین آورده اند بیرون شهر در آغوش  
صحرا و افق میباشد ، اگرچه محوطه اطراف مسارت  
طبی کوچک و محدود است ولی از طیف فوقانی که محل سکونت

-۱۳۳-

## ایام هجس

از درب هجس ماحفظ اول نظامه و تا درب نظامه پسر بود  
از جمعیت تقریباً ده پانزده نفر زن در نقاط مختلفه ایستاده  
و مشغول گریه و زاری بودند زیرا نمیدانستند چو آنها و شوهران  
آن هارا کجا می خواهند ببرند .

این دسته از بشر که بواسطه فشار های متمادی جنس  
ذکور و عدم تربیت ضعیف النفس شده و رفته رفته قوه صبر  
و معانت آنها مبدل بهعجز و انکسار شده است ، نمیتوانند  
آینده را باقیافه واضح و روشن مشاهده کنند و بالطبع در  
موقع مسرت همه چیز را خوب و طندان و در دقائق محنت  
همه چیز را تاریك و سپاه می بینند ، نمی توانستند حدس  
بزنند چه سر نوشتی برای مرد های آنان تهیه شده است  
و علاوه کلمات اطمینان بخش گمان خود و آژان های نظامه  
را هم مایل نمودند تصدیق نمایند

در این وقت حالت يك مادر پیری که بزمین افتاده و با  
تیره های مخلوط بضعه و شپون بر سر و سینه خود میزد  
همه هارا متأثر کرد زیرا یکجوان او را بنام سپاست چندی  
قبل اعدام کرده بودند از این جهت باور نمی کرد که پسر  
او را از يك محبس تنك و تاریك يك عمارت عالی و محفوف  
به فضای وسیع و اشجار باطراوت خواهند برد  
ولی جاره چه بود او را در میان دود سپاه اندوه رها

## ایام محبس

آورده و رفیقیم زیرا در نظمی طهران عواطف شریفه بشرچندان  
قدر و قهمنی ندارد ، ناله و اشک ، فغانی و محرومیت از  
مناظر عادی اینجا محسوب می شود



بیرون نظمی يك منظره باحشمتی داشت : درشکها منظمه  
انبوه خلایق منتظر ، آژانها مراقب و مواظب ، سکوت و  
احترام با کنجکاو و تجسس مخلوط شده بود  
تصور می کنم منظره دار زدن باحشمت تر و با عظمت  
تر باشد ، اگر شخص محکوم باهدام حب حیات نداشته باشد  
و خیال مرگ او را اذیت دهد می تواند از این منظره لذت  
برد ولی بدبختانه در حین مرگ . هیبت بایک قیافه زیباتر و  
بدیع تری جلوه گر می شود ، آفتاب طلالی تر ، همه  
حیات و زندگانی مرتب بحسب تر و آمل دوره زندگانی میسوم تر  
ظاهر می شوند ، از این رونه تنها انسان منظره با حشمت  
چوبه دار و تماشاگران را نمی تواند بالنظر تمجید نگاه کند  
بلکه پیمانان مرگ را هم بادهای تلخ تر می آشناند .

- ۲۶ -

این عمارتی که برای مامین آورده اند بیرون شهر در آغوش  
صحرا و افلاب و افق میباشد ، اگرچه محوطه اطراف عمارت  
خلی کوچک و محدود است ولی از طبقه فوقانی که محل سکونت

## ایام محبس

ماس جاده شمیران ، کنار خندق ، منظره عمارتهای قشنگ و متفرد بیرون دروازه ، قطعه های سبزه صحرا ، دامنه های آباد و پر از اشجار انبوس و قله الوند و قسمت شمالی طهران همه پیداست

روز اولی که وارد محوطه باغ شدیم يك درخت ارغوانی سر راه ما ایستاده بود و پیکر برافروخته و اهل قام خود را بنظرهای تشنه ما عرضه میداشت .

این يك دیباچه نفیسی بود از زندگانی آتیه که بما میفهماند در اینجا میتوانیم طلوعه فجر و حرکت غیر محسوس فلق را تماشا کنیم ، انعکاس سرخی شفق را در ابر پاره های کنار افق میتوانیم مشاهده نماییم ، در مقابل دورنمای جبهه شمالی آسمان که قله های پر از برف کوه با ابر های سفید مخلوط شده و تمیز آنها از یکدیگر ممکن نیست ساعت های طولانی حیرت زده بایستیم و صبح ها یا مغرب ها طلوع ساحرانه و نوس ( رب النوع جمال ) را در میان سمیده صبح یا سرخی افق مغرب ستایش نماییم

اگر چه رفقا صوما از این اقل مکان خوشدل نیستند زیرا کمتر میتوانند دوستان و رفقا و اقوام خود را ملاقات کنند و از حوادث جاریه شهر مطلع باشند

اما برای من . . . . . چه بهتر است این که گوشم همه

## ایام محبس

حیات اجتماعی را نشود ، صغیر ماشین زاویه حضرت عبد -  
المعظم یا خروش اربابه ها و اتومبیل های خیابان بسامه ام  
نرسد ، نوای موزیک نظامی و صدای « يك » ، دو » مشق را  
استماع نکنم ، رفقا کمتر بپایند و شمیم آزادی را برای دیوانه  
آوردن روح ما با خود نیاورند

چه بهتر از این ! از جامه ، که ما را محکوم بمشقت و آلم  
نموده است دور شویم ، در میان این فضای نامتناهی که بر  
سر ما سایه انداخته است ملهون ها ارواح بشری در آمد و  
شد هستند که شیخ خیالی آنها با نظر تحقیر و تمسخر بماء ،  
بحکومت ما ، بجامه ، ما ، بخیالات کوچک ماء بمطامع ناچیز ما  
و بالاخره باین دنهای محدود و حقیر نگاه میکنند

اینجا آسمان يك رفعت و عظمت دیگری به خود گرفته و  
خیلی عمیق و مینای لاجوردی آن شفاف تر و درخشنده تر جلوه  
میکند اما افق . . . . همانطور مبهم ، مانند عوالم ماوراء  
نهر اسرار آلود و مثل آتیه و مقدرات انسان نامعلوم و غیر  
متناهی ولی در زیر پرتو سرخ قام آخربین دقایق غروب که به  
ابر پاره های حواشی آسمان منعکس میشود و از خلال برك  
های سبز مبدرخشید خیلی زیباتر و فریبنده تر از همیشه  
بنظر میرسد

چه بهتر از این : اینجا در وقتی که تمام رفقا در اوطاق



## ایام محبس

های در بسته خود خوابها دارند و سکون کامل بر محیط حکم فرمات  
تخت خواب من در آن گوش نسرین قام ماهتاب و من در زیر  
نوازش پرتو ملاطفت بار ملک شبها بخواب میروم در صورتی که  
به ناله های مطرد مرغ شبانهنگ ( مرغ حق ) که تا صبح ضجه  
او مانند رقاص ساعت در فضای ساکت و آرام طنین میاندازد  
گوش میدهم

اینجا در عوض صدای شوم زنگ محبس نمره ۷ ترانه  
خواب من زمزمه هالی است که نسیم تا طلوع آفتاب بر شاخسار  
های با طراوت بهار مینوازد

اینجا ماهتاب را بجای اینکه در يك گوشه جباط کوچک  
و نکبت زده مشاهده نمایم بر روی شاخسار های پیر همه  
و متموج و بر صفحه سفید ابر پاره های آسمان تماشا میکنم  
اینجا با کاروان ستاره ها و باکله ابرها در سجاری وسیع  
آسمان راه می پیایم

اینجا احیانا به ترنمات عاشقانه يك سرخوشی که بر کنار  
خندق میخواند و صدای او در میان فضای ساکت و آرام  
منعکس میشود گوش میدهم

اینجا در مدت ۱۵ روز ۱۳۰ صفحه از ( آوستا و لوبون ) را  
که در اثناء ۵۰ روز در محبس نمره ۲ فقط شصت صفحه آن

## ایام محبس

را نوشته بودم ترجمه کرده و آنرا تمام نمودم  
اینجا به عقیده من بهتراست و بقدر سهم خود از این تغییر محبس  
خوشنودم

آیا باغ و سبزه میتواند بجای ازادی بوده باشد ، آیا  
دامنه طلائی اتق میتواند لذت ازادی را از خاطر ما محو نماید ؟  
آیا مناظر قشنگ و دلفریب طبیعت میتواند چشم ما را از تماشای

دورنمای : هوس انگیز حریت و ازادی منصرف سازد ؟

چه چیز میتواند قیمت ازادی را بدهد ؟ مگر ازادی  
قیمت دارد گنجها و خیراتگن دنیا ، عظم و اقتدارات سلاطین  
عالم . املاك و ثروت جهان مگر برای اداء قیمت ازادی کافی است  
مگر تنها ساختن محبس نمره (۲) بما اذیت میدهد ، هزارها  
کلبه محقر و خانهای پست در طهران موجود است که اوطاقهای  
آن تاریک تر و فضای آن مسمومتر و ساختمان آن بیشتر از محبس  
نمره ۲ مخالف حفظالصحه امت ولی خانواده های فقیری که در  
آن لانه های نمناک و تاریک زندگانی میکنند بیشتر از سایرین محبس  
نمره ۳ ماسعادت مند هستند

محبس نمره (۲) يك بدی داشت که ما را متالم میکرد . محبس  
نمره (۳) مقبره ازادی و مدفن حریت بود . در ماوراء دیوار  
های ضخیم و درهای محکم آن ازادی ما را دفن کرده میدادند  
ایا باغ سردار اعتماد این طرز نیست . و در آغوش سبز  
و با طراوت آن مقبره ارواح ما را حفر نموده اند ؟

## ایام محبس

ایا شما مہان مقبرہ ہائی کہ در مہان باغ ، در آغوش بک  
چمن سبز و خرم و در زیر سایہ درختان با طراوت بنا شدہ  
بان قبرہائی کہ در بک دخمہ تنک و تاریک حفر شدہ است تفاوتی  
می بینید ؟

ایا اگر سطح بک کورستانی را پر ز گلہای زیبا و فشک  
نمایند برای ساکنین دیار نپستی تفاوتی دارد ؟  
ایا تصور میکنید در زیر این تودہ های خاکی کہ سطح  
ان از گلہای رنگارنگ مزین شدہ و از ساختمان های باشکوه  
رونق یافته است غیر از سکوت موحش نپستی ، غیر از ظلمت ابدی  
درک چیز دیگری یافت میشود ؟

محبس کردن مادر باغ سبز با طراوت و در آغوش نور و  
فضای روشن مثل اینست کہ بک شخصی را بکشند ولی بر روی  
جنازہ او تل پاشیدہ و قبر او را با تجملات کوبناگون آرایش  
دهند

بالآخرہ از باغ و سپرز ہم نفسان بتنگ مہابند ، ہیکل  
مسلم این اثران ہا و فتراق ہا کہ حتی قدم زدن و آمدش ما باید  
باجازہ انہا باشہ بہا جازہ نمیی دہد محبوبہ . خود را  
فراموش کنیم

روز بروز برعدہ محبوبسین افزودہ میشود ورود سفیر روسیہ  
بک عدہ سی نفری برای ما بمحبوس روانہ نمردہ و این بک دیباچہ

## پیام محبت

فایده‌جویی است که با مهربماند باین زودیه‌ها نباید منتظر محبت  
ازادی باشیم

- ۲۸ -

مدتها بود کسی را آزاد کرده بودند بلکه بر عکس به  
عده محبوسین افزوده میشد اما دیشب پنج نفر از رفقاء  
مستخلص شدند ، از تزلزل کابینه زمره هائی در محبت  
پهچیده ؛ میگویند سپید ضیاء الدین بواسطه زیادتی زحمت اختلال  
حواس پیدا کرده بعضی میگویند او را فرور کرده و دو  
نفر از محبوسین که روز قبل حمام رفته بودند شهادت میدادند  
که صدای تیری شنیده اند ؛ بعضی دیگر میگویند میان وزیر  
جنک و سپید ضیاء الدین بهم خورده است - این شایعات با  
وجد و ضعف چهار محبوسین در جریان است و شاخ و برگهای  
زیادی بان اضافه کرده حدسهای با آرزوها بصورت قطع بیان  
واقع گفته میشود و استخلص پنج نفر از رفقا بمنزله برهان قاطع  
و دایل منطقی این حدسهاست - در این مواقع است که  
انسان میتواند مبدء تواریخ خرافات و موهومات و فلسفه ظهور  
اساطیر عهد قدیم را در کفایت تکوین زمین و آسمان ، رعد  
و برق ، اسان و حیوان نبات و جماد ، کوه و دریا درک  
کند و اصل ظهور خرافات های عجیب و غریب را بفهمد و  
تاریخ فلسفه را گشای کند و اعتراف نماید که بشر در حالت

## ایام مهم

عفت و بی اطلاعی چه مائین حیرت انگیزی است برای درست  
کردن حرافات

در هر صورت تحقیقی در خشونت و سخت گیری دولت  
حاضره پیدا شده است ولی آیا کابینه که تا این همه رسد و  
برق روی ناز آورده است بیشتر از سه ماه دوام نخواهد  
آرد و طریقی جای تردید و تامل است و تا پد امشب مطلب  
معلوم شود زیرا اکثر يك دسته دیگر آزاد شدند این مالم خواراها  
صحیح خوانند شد

## ایام محبس

بی صدا فقط آهنگ يك نواخت و مطرد مرغ شباهنگ مانند،  
وقاص ساعت طنین می آید از آهنگم يك طنین غمناك  
اوطاقهای شما صحرا و مانند دره های عمیق جز نغمه  
مخزون باد صدای در آن نیست و ماه هم پرقو شور افکینز  
سازد را بر مغز وحشت زده من بطور دائمی میفرستد  
این کوههای شبلی را نمائش کنبد چگونه سرد و تاریك  
و در زیر فروغ تاج کون ماه ساکت و خاموش مانند شده  
است .

این برفهای سفید را نگاه کنبد که برفه سرد و روشن  
کوه در زیر تبسم فجر بخواب رفته است - چقدر شبیه  
است به نمش يك دختر ناکامی که نازه کهن کرده و هنوز او  
را روی سکوی مرده شوی خانه گذاشته اند ( ۹ )

---

(۹) تا اینجا یاد داشتهای ایام محبس تمام میشود زیر کتابچه

روز پانزدهم رمضان ۱۳۳۹ ساقط شد



2





یاد داشت

روز اول سرطان ۱۲۹۹ ( شوال  
۱۳۳۸ ) بعد از هشت روز محبوسیت يك  
مسافره اجباری بامر رئیس الوزراء وقت  
( و هوق الدوله ) برایم پیش آمد  
این قسمت یاد داشتهائی است که  
در اثناء تبعید ، بین راه طهران و کرمانشاه  
فکارش یافته و اکثر چه تاریخ آن مقدم  
بر قسمت اول بود مع ذالك ملاحظاتی ضمیمه  
ایام محبس و قسمت دویم کتاب واقع شد

۲۲ ج ۱ ۱۳۴۱

ع . دشتی

- ۱ -

بروید ، بروید ای مرغان سعادت مند بطرف آن افق  
 لعل قلمی که نفسهای کرم و معطر او در زیر آن مصاعد  
 می شود .

شما آزادید ، بالهای سعادت بخش شما را همه جا می  
 برد ، برای اراده شما فضای کبود آسمان مانعی ایجاد نکرده  
 است ، شما و شوق لدوله ندارید ، شما اداره نظمی ندارید در  
 مقابل اراده شما سر نیزه زانندارم ، وجود نیست

ولی این قدر باشوق و شغف پروبال قزقپسند ، این  
 صدای حسرت انگیز روح مراد در هم می شکنند ، آبا مپدا نپید  
 منظره آزادی شما برای ~~یک~~ کسی که اسیر و محدود است چه  
 شکنجه های الیم و عذاب های تلخی تهیه می کنند ؟

پرواز کسبید و بر خلاف خط سیر من پرو بال خود  
 را بسوی اقی که در آن شهر معظم سایه افکنده اسب بکشائید  
 بروید به آن شهر عظیم . . . . اوه ! اگر مپدانستم از اینجا  
 عبور خواهید کرد و از روی آن پشت بام مپکندزید . . .  
 بروید اما ناکامیها و حسرت های قلب در هم فشردۀ مرا همراه  
 خود بپیرید و با می توانید ؟

دیشب در خواب همه چیز را فراموش کرده بودم ،  
 دو فرسخ پیساده روی در بیابان و در زیر آفتاب سوزان و  
 از طرف دیگر تماشای کشمکش و مناظره که حواصت با آمل و امیدهای  
 من داشت و بالاخره زاده های روح و قلب مرا درهم شکست و  
 معدوم نموده بکلی مرا طعمه و فرسوده نموده بود . وقتی که  
 در بستر خشن رفته و سر بیابان ناهموار خود گسنداشته به خواب رفتم  
 طبیعت جوانی بزودی يك خواب سنگین و راحتی بعد از هفت  
 شبانه روز بد خوابی بر مزاجم مسوای ساخت و هوای لطیف  
 بیون و نسیم خواب آلود صبحرا بیهوشم نمود .

صبح تازه اشعه یاقوتی اول طلوعه بر روی شاخسار پاشیده  
 شده و آنها را ملون کرده بود که صدای خشن و صحبت های  
 غلیظ ژاندارمها از خواب بیدارم کرده خود را در يك محیط  
 وسیعی دیدم که در قسمت شمالی آن چهار اوزاق سبزه روستائی  
 واقع شده و يك ایوان مسطحی در جلو آنها قرار گرفته است که  
 بستر من آنجا افتاده بود

بستر من ! فقط يك کلاه زبر و خشن و يك مکتای  
 کوچک و ناهمواری بود که ژاندارمهای بدبخت فقیر برای  
 پذیرائی من از خود در بیع کرده و بمن عاریت داده بودند .  
 عضلات یا متعالم و هسته ، بدن کوفته و رنجور ،  
 صورت و لب از تابش سوزان آفتاب سرطان سوخته و خشک

## هر راه

شده ، اجاس کتف و عرق آلود ، موی سر و صورت ژولیده  
و در هم ا

يك لحظه فکر ، گذشته فراموش شده را بخاطرم آورد :  
اینجا شاه آباد است که دیشب خروب مرا وارد کردند تقریباً  
سه فرسخی طهران واقع شده است این اولین سر منزلی است  
که بعد از محبس امره ﴿ ۲ ﴾ و توق الدوله در سر نوشت  
من معین کرده است . بعد از اینجا گجا خواهم رفت ، خودم  
هم قهپدانم ، همین قدر معلوم است که مرا از طهران تبعید  
کرده اند

- ۳ -

این اولین مرتبه ایست که سر و کار من با نظامیه ، باقراول  
بازدادنیان ، باژاندارم و باامورین دولتی افتاده است .  
این اولین سطر برجسته ایست که در دفتر محرم ثبت میشود :  
محبس ، تبعید ا

تا یازده روز قبل فقط این دو کلمه را در کتاب و یاهر  
سر زبانها دیده و از محبس و تبعید فقط اسمی شنیده بودم  
امروز جقدر بی ساده لوحیهای ایام گذشته میخندم در  
ایام گذشته آنوقتیکه نهال زندگانیم در زیر سایه پدر و  
نوازش فامیل بدون اضطراب و عصبه رشد میکرد و از دنیای  
پراز کشمکش و هپاهو فقط آن چیز هاژی گذر کتابها ثبت  
شده است خبر داشتم و در دفترحیات فقط سطور آسایش و

## در راه

خوشی را خوانده بودم دلم میخواست يك وقتي چپس شوم و  
سرندهشهای نظیر رجال افسانه و قاربخ داشته باشم  
زندگانی سابق من پر مغر و يك نواخت و خپلی آرام و  
خالی از حوادث بود ، قسمت اول بهار عمر در میان خاموشی  
و سکوت طایبات سپری شد  
حقیقتا این طرز زندگانی مرا خسته کرد ، تا کی میشود در  
صحنه دنیا تماشاگر بود ؟ دام میخواست درد فتر حیاتم غیر از  
خوردن و خوابیدن کلید دیگری هم یافتن شود چه درد می خورد  
يك عمری که در آن ناله های عشق ، آریه های فراق ، غوغای  
تنازع و پاهوی تنزاحم موجود نباشد ؟ چه تماشا گی دارد  
يك رود خانه که آبهای آن با فشار و ضجه از میان قلوه سنگها  
عبور نکنند و در پیچ و خمهای بجزای خود کف اوده نشود  
و با ناله های ملر از فراز به نشیب فرزند ؟ چه تماشا گی  
دارد افتخالی که ابر های بنفش حاشیه طلاقی ، اردای نبود  
و اهل انرا زینت ندهد ، چه تماشا گی دارد استی که تات  
النعش ، زهره و مشتری ، شهر ، سهیل و سایر نجوم هنر را  
نشان ندهد یا بجای این پریشانی سارکان در ردیف کدیک و  
مقاطع واقع کشته اشکال مربع از آن حاصل کرد ، چه اطفی  
دارد دریایی که امواج کف آورد خود را مانع های مسدود  
در صخره های خاموش ساحل فرزند ؟ چه دریایی دارد يك محبوب  
که خشم نکند ، حمود نباشد و سهیلی قهر و غضب خرد را

## در راه

بر رخ ما آشنا نسازد ؟  
میدانم فلسفه باین تصورات کود کانه لیچند مستهز آینه می  
زند و فلاسفه همه اینها را شعر میدانند ولی چه میتوان کرد ؟  
آیا حیات و زندگانی بشر جز شعر چیزی دیگری هست و بشر  
بشعر خوشدل و غمگین نمیشود و يك قسمت از این قطره های  
اشکی که بر سطح خاك ریخته شده اند غیر از شعر چیزی دیگری هستند ؟  
منهم آنوقت شاعر بودم و دام میخواست معنی حبس و  
تبعید را بفهمم

انسان در آغوش سعادت سعادت را جستجو میکند و وقتی  
قدر سعادت را دانسته و آنرا می فهمد که بدبخت باشد  
انسان همیشه خیال را بر حقیقت ترجیح میدهد و بشر  
همیشه دور آنها را بهتر از حقیقت آن می پسندد ؛ يك قسمت  
از گوشه های انسان برای رسیدن بچیز هایی است که فقط  
هوس و خیال پرستی آنها در نظر زیب و زینت داده و پس  
از رسیدن بان مانند يك سراب فریبنده عطش هوا و هوس  
انسان را نمیتواند سیراب نماید  
انسان آزاد خیال میکند در گوشه زندان يك فراغ زیادی  
برای خواندن و نوشتن و فکر کردن خواهد داشت و در آن  
زاویه عزت میتواند کارهایی را انجام دهد و فکر هایی بکند  
که دروغهای اجتماع از آنها محروم بوده است  
شخص آزاد خیال میکند و قهقیه میخواهد او را تبعید

## در راه

تجدد يك اتومبیل دائر يسا يك درشكه قشنگی را درب محبس  
آورده و باو میگویند بیا بسیر آفاق بچیده شهرهای اندیده مشغول  
شو و باستقبال آن افقهای قشنگی که هر روز بنظر حسرت بان  
نکاه میگردی شتاب نما

چه ساده لوحی های مضحك !

علاوه بر این يك هوس دیگری هم در روح من با این  
ساده لوحی مخلوط شده بود

دل من میخواست بفهمم آدم محبوس چهطور فکر میکنند و  
در آن زاویه ساکت و خاموش چه آسونه تخیلاتی در مغز  
تواید میشود و قلب محبوس باچه گونه تالیفات و شکایه هائی  
در زرد خورد است

دل من میخواست تالیفات و عذابهای روحی يك بیچاره  
که در بیابانها آواره شد و جامعه او را بدوری از وطن محکوم  
نموده است حس کنم

مضحك تر از این هوسها يك ارزوی دیگری هم داشتم :  
دل من میخواست بفهمم يك شخص که محکوم بمرگ شد  
و او را بعطرف سپاسگاه میبردند چه سوارته خیالات و چه اضطراب  
هائی او را احاطه کرده است و آمل زندگانی باچه سختی و قساوت  
از روح او مجزأ میشود و نمید های آینه چه شکلی در اطراف  
او در هم می شکنند :

خوب بخاطر دارم آن روزی که در استنهایان شنبه رضاخان

## در راه

جوز دانی را تا یک ساعت دیگر می خواهند بدار بزنند.  
باچه عجله و شتابی خود را بمیدان شاه رسانیده و در غبار  
غلیظ میدان داخل شده و باچه شهوت و اصراری جمعیت را از  
هم شگافته و خود را به نزدیک چوبه دار رسانیدم و نیم ساعت  
تمام در زیر آفتاب سوزان تابستان و هوسا هوی سامعه گمراه  
نمایشگاهان ایستادم تا رضاخان را بارنگ پر براه و پیشانی مایوس  
بپای چوبه دار آوردند ،

چشم من بر صورت او خیره شده و خیال میکردم از صورت  
او موقوفات آمل محو شده ، امید های دردم شکسته ، نالهات و  
عذابهای روحی او را فهمیده و از سپهای او درك کنم که روح  
به چه تشنگانی مبتلا است و در اعماق فکر او چه شجهای  
هولناکی میگذرد ، اما چه سات ؟

ما انسان خودش دچار این حوادث نشود نمیتواند بفهمد  
تا شخص بیسای چوبه دار فرود این اسرار روح بشری را  
کشف نخواهد کرد .

بعدهی این آروز های خنک در من شدید شده بود  
که نرسی از حبس و تبعید با رفتن بیسای چوبه دار نداشتم  
ولی برای اینکه زنده بمانم و موقوفات این عواطف و تاثیرات را  
برای دیگران هم شرح دهم دیگر آرزو نمی کردم  
که از چوبه دار هم بالا روم و هوسهای خنک من بدرجه آن  
شاعری که میگوید ، خوش آنروزی که خود را بر سر دار



فنا بپایم و فرسوده بود

با همه این مقدمات وقتی که دو نفر شخصی مجهول سر راه مرا گرفته و از سوالات و تحقیقات آنها استنباط کردم که آنها پلیس تامپنات هستند و مرا میخواهند بنظمیه ببرند نمیدانم چرا قلب من یک تکان سختی خورده و شروع بضربان های سخت و متوالی نموده زانو هایم سست شد و مثل يك صاعقه که بپیک عمارت زمین و استواری خورده و آنرا از هم فرو میریزد مثلثات و شجاعت و بی اعتنائی من در هم شکست و در يك صورتم تغییر کرد

منکه دزد و آدم کش نبودم و این سوء ظنهای جنائی نبود که سر و کار مرا با پلیس تامپنات انداخته بود . سوء ظن سیاسی يك حکومت خائنی هم برای اشخاص مورث شرافت و بلندی است با همه این ها نمیدانم چرا هر قدر میخواستم ضربان سریع قلب را آرام کنم ممکن نمیشد

آیا نباید تقدیس کرد شجاعت و عظمت نفس آن جنایت کارانی را که از برابر پلیس عمور میگذرند بدون این که قدم های آنان بلندتر ، با مستنطق صحبت میکنند بدون این که زبان آنها لکنت پیدا کنند و به هجس میروند بدون این که اقدام آنها مرتعش شود ؟

اما من . . . این ضعف نفس را در خود اعتراف میکنم که وقتی پشت بهز مستنطق نشسته و میخواستم بسوالات او جواب بدهم

اضطرابی که علامت حقارت نفس و مرا در نظر خودم هم  
 کوچک و حقیر می نمود از من منفک نمی شد  
 اما بعد از اینکه خود را محاسبه کرده و این ضعف نفس  
 را ملامت کردم ، در میان این اضطراب ها قیافه بدیع تو را  
 مشاهده کردم ، و فهمیدم که این طیش های قلب بقدم تو نشان  
 شده بود

برای يك قلب آزاد و بی علاقه سپس چه اهمیت دارد و  
 این ماشین های نوشته مامورین نظمی به چه قدر و قیمتی خواهند  
 داشت این شیخ هر اس انگیز ناکمی و محرومیت بود که قلب مرا  
 بلرزه در آورده بود

این دوری تو بود ، ای آملک و امید های من ، که  
 سپس را تار يك و قیافه مامورین نظمی را وحش و نفرت انگیز  
 جلوه میداد

- ۴ -

بسالافره چاکه طهران در پیش آمدگی البرز از دیده ام  
 پنهان شد ، دیگر بر گردانیدن سر و خسته کردن کردن  
 فائده ندارد ، يك حائلی ضعیف تر و پست تر از خط روشن افق  
 مرا از طهران جدا می کند ، نظر های حسرت من بجای اینکه  
 در میان فضای مهیوم افق کم شود بصخره ها و دیوار های ابدی  
 کوه خورده در هم می شکند !

چقدر خوشبختند این مرغهایی که از بالای سر من گذشته



## در راه

ها با همه نشاط و طرب با یکدیگر معاقله میکردند . . . چه  
منظر قشنگی دارد ازادی !

من از صبح در زیر آفتاب سوزان پیاده راه رفتم .  
بالاخره مقاومت من باینک سر باز و صاحب منصب چیزگی که حکم  
هر آری را در دست دارد طاقت نداشت ، او چه میتواند بکند  
تا مردم ورقه حکم را خواندم ، نوشتم بود مرا مانند یک غریبی  
که امواج دیوانه دریا آنرا دست دست داده و تا سرحد فنا  
بیکدیگر تحویل میدهند پست به پست تا سرحد ایران بفرستند  
دیگر کسی مسئول ضعف و ناتوانی من نیست ، باید پیاده بروم  
صحیح است که در او این شهر این حکم جابرانه را ممکن  
است نسخ کرد ولی میان من و او این شهر پست و چهار فرسنگ  
موجود است

پیمودن این راه برای رهزنا ، ماریان و دراویش که  
بورزش های بدنی عادت کرده اند چندان دشوار نیست ولی برای  
یک شخصی که چیز برای تفنن یا کارهای لازم در حساب آنها  
و توجه های شهر راه نرفته است این مسافت خیلی دهشت  
آفتاب است

امروز مقارن ظهر که نزدیک کرج رسیده بودیم برای  
رفع خستگی و تحریف صورت کرم در کنار یک جوی بسیاری  
زیر سایه بید افتادم ، یک درشده سرعت بطرف طهران میرفت  
و یکی از کسبه معمول کرج با توجهش با کمال فراغت



اینکه هیچ پول همراه خود ندارم ، دولت هم برای من بیخارجی تعیین نکرده و ژاندارنها با نهایت انسانیت از من پذیرائی می کنند ولی من نمی توانم برای استراحت خود سرشار فسلات و پریشانی اشخاصی شوم که حقوق ماهیانه آنها از شش تومان تجاوز نمی کند آن هم چندماه چندماه عقب می افتد

این طبقه هم در زندگانی خود خیلی مظلوم و بد بخت هستند این ژاندارمی که از کسری تا این پست همراه من بود شمه از فلاکت و بد بختی همکار خود را شرح میدهد و حقیقت رقت آور بود

مثلاً وجود اینکه در کمتر از آنه قبضه شده است که برای هر يك سال يك ماه مرخصی حق دارند غالباً آنها چندسال اذین و بیچاره با مادر و خانواده خود دور افتاده همه درین شینص میگذشت منزل من در چند فرسخی کسری بود ، ماه پانزدهم بستری شده بود و من از بیخوشی آنرا چون کشته روز د شخص تقاضای آردم قبول نکرد و احار کردند ، تا آن جری تمام کرد از روی ملاقات برای بد در قلاب مادر فون شد

شاید هیچوقت دراموش نکنم منظره سباحه شفقته را که امروز تماشا کردم : وقتی که خواستم از کسری حر آب کنم احساس کردم مابین چند نفر از تابه ها نهمه و نهجوانگی موجود است و عمیقاً چند قدم از سار خانه دور شدم یکی از آن ها با قدمهای بلند بدنبال من دویده و سا يك لوجه که

خجالت و شفتت از آن بهپاریدند خواهش میکرد که يك مشت پول  
نقره که در دست دارد از او قبول نمایم  
آن وقت نمی دانم حس ترحم و ملاحظه فقر و بهیچاری آنها  
یا عاطفه شاعت مرا وادار کرد که با يك اصرار لجاجت آمیزی  
خواهش او را قبول نکرده و خوبشتن را بهی نیاز معرفی کنم  
ولی بعد از اینکه مایوس شد و با يك قباغه خجالت زده و نظرهای  
منکسر بمن نگاه آسوده و مسراجچه نمود فهمیدم چه روح  
پاك و نیت مقدسی را از خود رجاء کرده و مایوس کرده ام

- ۶ -

ایم سماعت قبل ترا در خواب میدیدم ، گاش دیار بهساز  
نمی شدم . . .

من بودم و تو ، غیر از طبعات طبیعت کسی در آنجا  
بمانا نبود ، از امان و آثار شوم آن چیزی یافت نمی شد ؛  
بجای این عسارت های طاهره که در آنجا حسرت حقیر بشد ، باخون  
برادران خرد استوار کرده است ، دست داعضه طبیعت حصارهای  
محکمتر و بفاهای پاك تری از کوه سر اشرف ما بالا برده بود ؛  
بجای مبل و سندیله ، تخته نمکهای ، يك خنک ، علود پراکنده  
چیده بودند ، در اعمدق آن دره ، سه ونمی که مپاز ( در بند )  
و ( پس قلعه ) واقع شده بود زیدی جبهه یکی از نقاط جمعیت  
شیران محسوب میشد ، در آن کوز و سوت صیحه و همها

شاخسارهای سبز و ضجه های آب رودخانه چپزی نبود  
 آن آشار کوچکی که نزدیک مپداشتن باضجه های متوالی  
 و دره ناک از روی خزه های بافتنی که دیوار کوه را از محمل  
 سرخ پوشانیده بود عبور کرده بر روی تخته سنگها خورده ، بایک  
 ناله طولانی بطرف رودخانه سرازیر میشد . آبهای رودخانه مثل  
 همیشه از در مایه های پید تک کتان قره های آن تخته سنگ  
 صاف و خنکی را که تو بر فراز آن نشسته بود با نوسه های آب  
 در خود شرب و شو داده و بر روی بلند بگر غلطیده و مانند اطفال ،  
 به پخال و فریاد کتان عقب سر همدیگر بر روی سنگهای رنگا  
 رنگ مپدویدند و آفتاب هم با عواج طلاقی خود آنها را نوازش  
 مپداد

باد مپوزید و یک همه مپهم تر و خواب آلود تر از  
 نغمه سپه های ساز در میان فضا سرمپداد

طبیعت با همه زیبایی طوا در اینجا بود و تو مانند یک  
 در لپانی بر فرق او نشسته بودی . قسم خنک کوه نانی با کپسوانت  
 بازی مپکرد و یک سمت از آن موهای خرمایی رنگ را روی  
 کردن عاج و پوشانی مرمری ، چشمان پراز نورت پریشان کرده  
 بود ، نالو و درخشندگی چشمهای تو از ماوراء موهای پریشان  
 چقدر شیبه بود بمنظره باطراوت آن حوض کوچکی که دست  
 قرنها آن را حفر کرده و آبهای آرام و شفاف آن رنگ





از آن امهای عاشقانه که در میان فضای کبود آسمان با لاله‌های ما  
کوهستان مخلوط می‌شدند، چیز دورنمای یک زندگانی پراز عشق  
و سعادت چیزی باقی نمانده بود

تمام آنها رفت و مانند عطری که بزمین ریخته و جز یک فضای  
معطر چیزی از خود باقی نمی‌گذارد، بکشودن پلکهای چشم من  
نایبید شد، طنین صدای زنگ آسای تو خاموش شد کلمات عذاب  
و علامت تو دیگر سامع‌ام را نوازش نمی‌دهد

بجای همه اینها... اینک منم و یک قلب پراز اضطراب و این  
بر تو لرزان و مضطرب شمع!

دیگر خواب ممکن نیست، بالین صورت را می‌گذارد  
نفس از سینه خارج نمی‌شود، آیا بهتر نیست که این دقایق پهلوده  
را بهاد تو زنده کنم!

در این وقت از شب فقط چیزی که می‌تواند الهام مرا تسکین  
دهد این است که بهاد تو چند صفحه کاغذ را متقش کنم و برای  
تفنی نیم ساعت از اوقات تو مقدمات این پیشامد شوم که  
همان من و تو این فاصله‌های تاریک را ایجاد کرده است  
بنویسم

- ۷ -

افروز در خیال من چه روز فرخنده و در دفتر مقدرات  
چه روز سپاه و نامبارکی بود  
یک ساعت از ظهر می‌گذشت اقیاب ایستادم جزو مثل روز

همای سرطان کرم و سوزنده و کوچه هارا از غایبین خالی کرده بود و وی آن خیالاتی که در سر من بود کجا میگذشت کرمی عاشقانه وسط روز را احساس کنم

تو میدانی کجا میخواستم بروم و آن موجودی که منظر من بود و بطور حتم تا عصر و غروب منتظر شده و بالاخره مایوس شده بودی بود اما نمیدانی این سنی که در برابر پای من آمد چه بود

انسان در مواقع حزن یا مسرت مفرد کمتر به عوامل خارج از محیط فکر خود توجه میکنند ، وقتی که شدیداً فکر و خیال متوجه يك نقطه ایست از تمام مظاهر خارجی منحرف میشود ، من هم میرفتم و سرگرم خیالات سعادت آمیز خود بودم ، بلكه وجود و مسرتی مرا احاطه کرده بود و اندک این دو شیخ لذت انگیزی که بطرف من میآمدند احساس نمیکردم و حتی وقتیکه اسم مرا سؤال کردند ، بطور خیلی عادی و بدون اندک فکر و تامل اسم خود را گفتم و میخواستم از آنها رد شوم ولی افسوس بعد از گفتن اسم خود دیگر میباشتمی طاف نفهمیده بروم ، خبش قلب یا پریدن رنگ فایده اندیش

بنظرمی رفتم در صدد آن که قوه در مراکز من مضمحل شود و جوابی مرا از دست آنها رها خواهد کرد ، زیرا ، هر آنکه می دانستم وثوق الدوله و عوامی ، بی فکری هیچ اصل و تبدیلی نپسندند و هر کس بخلاف شهادت آنها ، بی صداقت شازدهد

مقصود جانی است ، ابتدا تصور نمیکردم برای محکوم کردن من دلایلی در دست داشته باشند

خطای این تصور پس از دو ساعت واضح شد و چقدر حیرت کردم وقتی که دیدم مستنطق اوراق و نوشتجات مرا یکی بعد از دیگری مانند سنجبر خونین قاتل و شیشه سم جانی و یا برکه‌های دزدی یک نفر دزد روی میز نمایش میدهند

مگر این اوشنه ها چه بود ؛ برای یک مملکت آزاد و از لحاظ يك حكومت مشروطه چه اهمیتی دارد كه افراد ملت در عقاید سیاسی خود و در تعریضات و بیانات خود آزاد باشند ولی شهرات و توق الدوله بکسی اجازه نمیداد که جز میل و اراده او چیزی بگوید یا بنویسد ؛ این هم یکی از شعله‌های شوم ارتجاع بود که دست خارجی برای سوزانیدن مقدسات ما روشن کرده بود

مستنطق اوراق مرا روی میز دفته میداد و در موضوع هر ورقه باندازه جدول و استیضاح میکرد که مرا خسته کرد و تصور میکرد میخواند باین وسیله مرا متزلزل و مرعوب نموده موافق میل جاه طلبانه او استنطاق دهم و باینجه بتواند يك بهچاره دیگر را بنظمه جلب نماید

ولی من قوی تر و فکور تر از آن بودم که این نورمالیته‌های اداری که برای عوام یا اطفال شاید مؤثر واقع شود فریبم دهد -

مستملق میاوس شد ولی فردای آنروز دوستانه و با همان  
 عجله و مدافعه هائی که نه نموده اخلاق ما را تشکيل می دهد  
 یا من صحبت می کرد ، خودش را نسبت با بن پشامه متاثر  
 و متالم جلوه داده ، دوست حقیقی و برادر مسلکی من معرفی می کرد  
 و خیلی سعی داشت که اقلا در نفر دیگر از رفقای خود راه  
 ایشان معرفی کنم و آنجا بمن می فهمانید که در اینجا پس  
 خیانتی که بدوستان خود می کنم آزاد خواهیم شد ولی ایسا  
 آزادی اینقدرها قدر قیمت داشت و قیمت فضائی و شرایط  
 می بایست انرا طریقه ؟

این بسی اعتنائی و سر آشی و خشونت بالاطرفه در  
 محبس نمره ۲ را بر روی من کشود .

محبس نمره ۲ يك محوطه کوچکی است که اطراف انرا  
 اوطاقهای كوچك و بی منفذ کبره و هر کدام آنها مخصوص  
 یکی از محبوسین است ، هر يك از این اوطاقها که از فرط  
 کوچکی و از جهت نداشتن منفذ و پنجره به تابوت شبیه تر است  
 منتهی می شود بیک درب دیگری که انسان دوا تصور می کند  
 صندوق خانه ( ۱ ) است ولی به معلوم می شود بیک خصوصی  
 افجاست ، بدیهی است يك بدمجه اولیای منتهی زعمانی با این  
 ضمیمه تا چه درجه کثیف و معذب و قار زان کی است .

من با قدمهای زان و کمرین خسته زان رفتم و در  
 اوقاف آخرین پرتو خورشید خناب از مرتفع ترین نقاط عمارات

انگلیس محو شده و يك حوی آلود حزن انگیزی این بنای شوم  
را فرا گرفته بود .

سایر محبوسین که قبلا از ورود يك محبوس جدیدی مطلع  
شده بودند در حواط محبس جمع شده با نظر های متجسسانه  
و کردهای تشنه ، پخواستند رفیق جدید خود را بشناسند و  
شاید هم از پیدا کردن يك صاحب تازه نفسی که از اوضاع  
بیرون بیشتر اطلاع دارد و با معاشرت و اخلاق تازه خود ممکن  
است زندگانی دگر و متمیز محبس را اشدکی تغییر دهد خوشحال  
بودند ، همچنانی که من برای ملاقات اشخاصی که هر دو دوس  
ظالمانه و توفی الدوله هستند شوق و اشتاب داشتم

ولی تصور آنها برخطا بود همچنانی که حدس من صائب  
نشد زیرا محبوس تازه را بدون اینکه اجازه بدهند با کسی  
صحبه کند همه با یک ادتاق و بر طوب و کثیفی برده و در  
ضمیم آنرا با يك صبی طریشنده در رویش بستند

در آن زمانه تاریک ، در میان آن چهار  
دیوار نمناک ، روی آن فرش کثیف خاک آلودی که با زمین  
چندان تفاوتی نداشت و ز اغوش چرکین آن درختخوب بند  
بوی که صدای محبوس را قبل از من در برداشته سب نمیدانی  
چه بحرانی را ، پاران رسانیدم ، انشب چقدر تاریک ، چقدر  
طولانی ، چقدر آلوده ، محنت و اندوه بود  
طبیعت هم بمن خیانت میکرد !

## در راه

نه تنها در مواقعی که شخص محتاج بهداری است، طریقت  
را انسان خبانت کرده و با یک خواب سنگین و احلام لذیذی مشاعر  
را از ما سلب مینماید، بلکه در آن اوقالی هم که پیشامد های  
تلخ و حوادث آذکوار انسان را سخت محتاج به خواب و بهوشی  
میکند و خواب از چشم پرینده و در آنه سرای حس کردن  
ناملاهیات تند و قوی میشود

در بعضی از آن خوابهای عمیق و در خوابهای شیرین  
و در آن خوابهای سنگین و عمیقی که در خواب شخص در مسرت  
و شخومی کند و چون فدرد و دردی همه اینها خواب و پرشایی  
حیالات طاق فرسا و هوای را در خوابها پیرویات و  
و حوام مرقه در جود هستند که پیکر برپس و این مسموم  
خود حسنه میکنند





آفتروز طلوع صبح را فقط از يك منفذ كوچكي كه در سقف اوتاق محبس بود تماشا كردم و از همانجا بود كه مقارن ظهر يك شعاع كوچك و مختصري در مقبره من ناپيد و با يك حركت مرتعشانه از قور من پالين آه قدر چند دقيقه آن جا را روشن نمود و سپس يك طرف دركبر و تقي را گرفته بالا رفت و از نظر من ناپديد شد.

آفتروز هم به پايان رسيد ، شب دوم هم با همان همچنان و بهران ، با همان ظلمت و سكرت صبح شاه ، روز ديگر با همان تنهائی و ملالت ، با همان مظلولان پریشان انظار ، هر چه شب شد ، مگر زندگانی يك مونسى كه پير چاه ديور محمد كنجكس را نمى بيند ، باو اجازه خواندن و نوشتن داده ، حذر باو اجازه صحبت با ديگر آن نمپنهند چنان كه گذشت .

ايكاش انسان ميتوانست هم زمان ، در اين سركه نويسد امروز من ميتوانم كه هم دقائق عمر من را به خردنهای ار زندگى از جدا شده ، در هر روز ، به عطف به بحرانها و فاكاهها مستتر ، به خيال ميدهم ، كه انچه فدا ، رعد ميداشتم ميتوانستم خيال چيزها ننويسم .

از تمام آفتروزها اشبهها ، در وقت پاره سپاهى را مى بينم ، چنان من و ، از كبر ، در فوسه خفته ، چيزيكه ، در خط دارم ، پسته نه ، در وقت ، در شيوه سپاه و طولانى آن در من گذشته است .

ی گسافی که محبس ابد محکوم شده اید شما چگونه زنده بماند  
 نام میخواست آن قلمهای خوف آلودی که اینگونه احکام را  
 اجرا میکنند در هم بشکنم \*

نام میخواست... این نفوس شای و آناهکاری که افراد بشر  
 را نگه میدارند به بیست حیات سراسر ناکامی و هر روز پیش محکوم میکنند  
 در زیر قدمهای خود پایمال نمایم  
 آقا قات دارند آنها را که بیک نفر بشر حکم میکنند زنده  
 باشد ولی حیات و زندگانی او را در احمق سرد و تازیانه این  
 مقبره ها دفن میکنند \*

این هشت روزی که من در محبس بودم خیلی طولانی تر و  
 پر مرارت تر و بیشتر آذیننده به مشقت و مذهب بود تا تمام  
 دوره عمر

تمام ایام محبوسیت من هشت روز بود ولی همین هشت  
 روزی که در اوقات خوشی بسرعت برقی میکنند بقدر یک قرن  
 طولانی بود

این هشت روز فراموش شدنی نیست - بیک مرض سخت  
 هشت روزه که انسان را به تخته تابوت و ظلمتکده قبر نزدیک  
 میکند چقدر طولانی و چقدر در دوره حیات انسان بر جسمه و  
 محل توجه است ، همین طور دقیقی در دوره حیات موجود  
 است که پیش از همه ایام در پیش نظر انسان جسم است  
 چقدر دقیق این روز ها ملال انگیز و ساعات شب تیره



## در راه

بر روی قلب يك محبوس حس میگردند و میتوانند بفهمند چگونگی  
صبر و حوصله را پایمال و پنهان اقرار میگردند که در زندگانی  
مواقف یافت میشود که امید بدتر از هر چیزی است  
این است قهقه های خنده ، ایا هشت سال محبوسیت علت  
ان محسوب میشود ؟

اری هشت سال محبوسیت باو اب میبسم میدهد ، ان محبوس  
چون میداند هشت سال محبوس خواهد بود میفکند ، این یاس  
و نا امیدی است که لب او را به تبسم اشناساخته است ؛ آنگاه  
یاس نبود روح او در زیر پرده ها امید و انتظار از هم  
می پاشد

امید و انتظار ، ایا امید غیر از انتظار معنی دیگری دارد ؟  
ای شما قهرمانان ما بوسید و در قلب شما پرتو امید امید وحشت ،  
شما آرزو ای ، شما امیدانید این دقیق امید با چه تکل تحمل  
فایزری از روی روح انسان عبور میکند ، شما نمیدانید هر دقیقه  
را که انسان در انتظار ، قهقه دیگر بس میبرد چقدر تلخ و  
کودمان ، شما ز تحمل ساعتها ، که با طیش قلب ولرزش روح امیدبخش  
است ، سود میدهد ، نمیدانید روح چطور ماشنچ ، بشود ، قلب چطور در هم فشرد  
میشود ، دست چقدر بحال کمر میان بیرون ، خواب چگونه از چشم پریده ،  
نشستن چقدر دشوار و راه رفتن مشکل می شود ، چه نمره هایی از  
امواق روح بلند شده بر روی لب خاموش می شود ، شعله های خشم  
و غضب روح را می سوزند ، از خیالات انسان ، پیوده چقدر به تنگ می آید



تا مطبوعه را آنجا خواندم: پشت به صاحب منصب بگشاید یک قهقهه  
 عیوس و خفنی بنظرم رسید. این یکی از صاحب منصب های ژاندارمری  
 بود که در چشم جب او پر تو بی رحمی می درخشید. چه اهمیتی دارد  
 شاید رفیق این صاحب منصب باشد، بن چرا از مشاهده او شرف  
 و مسرت خود را از دست بدهم، ولی چه بسا صاحب منصب اجازه  
 نداد که حتی پنج گسایه قلب من نسبت باو نیک بین باشد. با  
 شتاب و عجله از جای خود برخاسته و بدون اینکه مالقت این  
 باشد که قاب من منتظر شنیدن حکم آزادی است بخانه توجه  
 خشک و امراه گشت باید همین دقیقه بدون تأمل و بدون لوازم  
 مسافرت به طرف تیزرین حرکت کنم.

## در راه

صورت میگردد که حکومت و سایرین حرکت او را فاجعه نامیده روانه  
اش میکنند ، منم خیال میکردم در ب نظمیه هیکل زشت قاری بسا  
کالسکه پستی را خواهم دید ولی خیلی حیرت کردم و فتنه  
م در ب نظمیه نه درشکه و نه کالسکه و نه هیچ وسیله موجود  
نبرده و من با يك اهنجه مستهزانه و بطور ز استهزام انگاری از  
ساحب منصب پرسیدم مگر باید پیاده رفت جواب داد طیر و سایرین  
مسافرت دم دروازه قزوین میباشد ، بعد از آن امر کرد و اندام  
ما فتنه در فتنه گذاشته و حکم آورد در اتمام راه هیچ  
کسی با من نباید يك کلمه صحبت نماید و من حق ندارم بسك  
گله با کسی حرف بزنم .

هلم برای دور شدن از این قهرمان آزادی و برای  
ندیدن قیافه این حمله های موتی ، این بحر غضب های قرن  
طلالی بدون فکر و ابرامی راه افتادم .  
يك ساعت از ظهر میگذشت ، در انتاب شدت مهتابند ، و من  
سعی میکردم زودتر بدروازه قزوین رسیده ، در غوشه کالسکه پستی  
افتاده با قراغت خاطر اسماش نماشا کرده ، در آرم تخملات  
خود شوم .

ولی در بیرون دروازه قزوین عند يك حاده سهید مملد و  
يك افساب سوزنده چهز می موحود نبود ، هیچ کالسکه منتظر من  
نبوده ، نه دردم دروازه و نه يك فرسخ ، نه ، بقدر سه  
انسان سخت میگذرد وقتی نفهم ، در ، کک بیوجانی فریب







• برای این که دزدی کرده ام ، دلم میخواست يك جنایتكار  
مدهشی باشم و بانها بگویم برای این که آدم کشته ام  
در هر پستی مجبور بودم بسا ژاندارمها صحبت هستی  
بکنم و حرفهای بزنم که باطبیعه آن ها را بااحترام خود مجبور  
نموده و پیش از این عرت نفس و متاع طبعم سپلی تحقیر و  
اهانت نخورد

چقدر حسرت می بردم بر این پیر مردهای فقیری که بسا  
کوله بارهای خود مانند من پیاده مسافرت می کنند ولی آزادند  
و عزت نفس آنها کدمال نشده است  
چقدر ارزو داشتم بر غله یکی از این کوهها تک و تنها  
ایستاده منظره آزادی را تماشا کنم

- ۹ -

همه آزاد شدند ، کاپیتان و ثوق المدوله افتساد ، تبعیدی های  
او از کاشان و کرمانشاه برکشاند ، من هم بی نصیب نماندم ،  
بعد از تدارک آنها و یادآوریها ، حکومت امر کرده است مرا  
محترمانه و توسطه راحتی بطرف مقصد حرکت دهند  
فردا از قزوین خواهم رفت این سه هفته از همرم که در  
قزوین مشغول بهالجه بودم در مپان چهار دیوادر سر باز خانه  
دفن شد ، برای یک نفر محبوس سه روز یا سه هفته یا سه سال  
اقامت در يك شهری تفاوت نمی کند زیرا غیر از چهار دیوادر محبس  
جای دیگر را نمی بیند



اهمیت کاری های این سرپوش تهیه می را حرکت داد  
در کاری پست از خواب که سهل است از استراحت و  
ادامش هم خبری نیست : انسان باید مواظب باشد که از کاری  
بیرنگ نشود ، باید هوشیار باشد که استخوانهای پهلوی نشکند ،  
باید مشورت برگشتن آری به باشد باید شبانه روز مثلا روی بار  
های حشک چنبره ده خود را از خورد شدن محافظت نماید

چه چشم انداز های داهریب ، جاکه های حاصل خیز ،  
درهای سبز ، و مهای شامخ و با عظمت در طول این مسافت  
موجود بودند که همه آنها را با مرارت و تلخی فکر بسته و آرزو  
میاندم روز در این جاکه طولانی تمام شود ، زودتر این حرکت  
عظیم و این صدای طراشیده خانه پذیرد ، زود تر بتوانیم  
از مواظبت دست و سر خود فارغ شوم ، زود تر بتوانم  
چشم روی هم گذاشته اندیشه نامطبوع و آتیه مبهم خود را  
طالعه نمایم .

راستی چقدر به ننگ آمدم از این آفتاب سوزنده که به  
اون اقطاع و طور دائمی در سرم میخورد ، بسنوه آمدم از  
این صبحه و فریاد خراشیده که از تمام ذرات و افساف چوب  
های کاری بلند بود ، از صحنه های خرافت آمیز غلام پست و  
ژاندارم خسته شدم ، از معاشرت سورتچی ها و اخلاق خشن آن  
ها نزدیک است دیوانه شوم

کاش می توانستم این کاری ، این سورتچی ، این غلام  
پست و ، لاخره آن سر نیزه ژاندارم را ترك نموده در دامنه



والاخره با آن نهالست ها هم عقیده می شام که بنام حقوق و عدالت و با اسم سعادت بهر و برای تحقیق الای که قلب انسانیت را به روح نموده است بهتر اینست که تمام این تصور عالی که با اسم وزارت خاها در دنیا موجود است طراب و ویران شود و اصول حکومت و قضایای که پیش از هر قصاب خانه بر بیخون خون بی گناهان اصرار دارد منسوخ گردد و این تمدن فنیکن از عمر آن ساقط شده و بر القاضی بخروبه های آن شالوده قوحشی را که به سعادت نزدیک تر است بریادارند بعد از اینکه آن سیر تکامل چیز محنت و مشقت و جز شقاوت و بد بختی نتیجه نداده است بسیر قهرا الی منشیت شویم شاید بلکه بطور حتم در انجالت سعادت بیشتر موجود باشد

آری فشار انسان را طای می کند در بختی بشر را به پرتگاه افکار شپسم نزدیک می نماید و دموکراسی را استبداد حکومت های مطلقه ایجاد می کند و او را مشر و طپت و حکومت ملی را طبقات مظلوم و بیچاره جای درجه ن رافراشته اند و شالوده جمهوریت را در سایه های طشن رنج کشیده بر روی آهار مطموسه سلطنت استوار نموده است و این شکم های کمرسنه و صورت های رنگ پریده عملیات معادن است که اصول و وسایل پرزم را در عالم متمدن داین درجه از افراط و بهانه نشد میدهد

ماشکم های کمرسنه سیر میشوند و نایدن های عربان پوشیده میشوند و تا اشک های گرم سوزنده از گونه اطعالت بی گناه پاک نشود و تا حرمس و مطامع پاک عدم معدودی هزارها فراد بشر را در زیر طبقات فظال سنگ دفن می کنند تا حرمس و جمعی فها فها مله و آنها براد

بشر را ضعیف و تحریف و پرانده را که بخواند و تا خود پرستی يك رسیده  
مختصر هزارها اطفال غیر الفخ رزبان ضعیف ایمنه و مردمان دیگر  
را برای يك نغمه فان امذاك بدستی و مشغول می اندازد و تا وقتی  
که قسمت اعظم دنیا برای خدمت به من جاه طلبی و ... میسرند  
يك عده مختصر محکوم .. نفع و الم هستند و ... لاخره نه ...  
این می اعتدالهای دانی از ط و ز و ... جمع و ...  
فرزند آدم موجود است. ظلم و آرمش بدنی و ...  
موجود نیست - دنیا همیشه منقلب و جهان پویه شده و ...  
و عالم پر از انگونه افکار منشعب و ... خواهد بود

بودند. تك تك، توره های آجرپزی و عمارات دهقانی و برج های  
کوتتر میرفت. يك نسیم ملایم، خنکی از میان شاخسارهای بهد  
در پیکر مشعل و صورت در ریز افشای سوزنه مایه تابید.

چند دلم می خواست ژانداره همراه من نمود. کاری از رفتار  
می افشاد و خوشبخت در همان راه به دور دست آسمان میاستاد و طبیعت  
از سیر دائمی خود منصرف میشد و سالها در زیر همان آسمان  
با قوتی و کم حرارت افتاب و در سایه خلك و روح پرور  
همان در همان بهد زناکانی میگردیدم.

...

نمایشی قله الوند و چاکه سمدان برای يك شخص که او این  
دفعه قدم در این خلك میگذارد خالی همچنان اور و لحیمال انگیز  
است. شخص بی اختیار، افسانه های رایج با کیهانان، شرح  
جهانگیری کورس، طسطنه و شده سلاطین هند، اهدت و عظام  
ساکتین این سرزمین در میان ملل قدیمه، عقاید و افکاری که  
در آن تاریخ بر نفوس مردم حکومت میگردید و طسروز سلطنت  
کبفیب جهان اجتماعی و بالاحره ترتیبات و نظامات و ادابی که  
اینگ در مضموره زیبای مدون شده است مانند شیخ سینما از  
پیش نظر میگذرد.

من ایک سودای جنون مانای بهر سو میگردیدم دام میخواست  
آن گوشه دور دست صحرا را که سبوس بالشکر مظفر خود  
از انجا بر اهالی آجاتان ظاهر شده بود پیدا کنم. بطرف  
همدان خیره شده تصور میگردم شهر اکامتا میروم. سعی می





این است جلگه عمدان که لوح عظمت و قدرت سلاطین  
مد و مدفن استقلال و قومیت ملت مد محسوب میشود و بر  
همین ساحل است که امواج عسرت و جبروت ساسانی ها از هم  
پاشیده و سند مغلوبیت عجم را بک مشت اعراب جاهل ولی مؤمن و  
شجاع امضاء کردند و همین سر زمین بود که دو سال قبل در  
نتیجه کشمکش سالدات روس و قشون عثمانی و مجاهدین ایرانی  
دچار بدبختی ها و مصائب گردیده و امروز بکلی ارضاع تغییر  
کرده و اثری از آن مغازه جز خرابی و ویرانی باقی نمانده ،  
فقط بک عده دندی از دامنه های همپالپا و بک دسته انگلیسی  
از سواحل اوقیانوس اطلس باسم محافظت بین النهرین از هجوم  
روسپه انقلابی ساخلو میباشند

من مستغرق این گونه تخیلات بودم که حرکت عظیم کاری  
بست در مقابل کاتور ارباب بهم با آنها رسید و ظلمت علایمی آسمان  
را فرا گرفته بود

-۱۲-

کاش ممکن بود آن قطرات اشکی که تا چند دقیقه بسر  
روی صورت جباری بود در لفافه این ورقه گذاشته بسراپت  
بفرستم

چه قدر این جاده گره مرا از نو جدا میسازد طولانی و  
ممتد است.

چقدر کوچه ها ، دره ها ، تپه ها ، چمن ها و بهابانهای  
رسپی ما بین من و نو فاصله است که همه آنها پر است از نگاههای





بود که با پسر جوان خود زندگی میکرد و پسر بواسطه زحمات روزانه  
 و پشت خود مادرش را اداره میکرد و عرض عمومی آن جوان  
 را به بستر انداخت و پیمشها و واپد های با حرارت مانده نتیجه  
 نداده و بعد از آن روز چند بپوشش او را کف حمل مانت قهرستان  
 حافظیه برده و باغوش سرد و تارک اند سپرد

نیمه های شب بود که در خواب بپوشش را در وضوح  
 جایوسانه مادر بدخود در میان فضای تا یک در خانه خلوت جا  
 یک طنین ناامیدانه منعکس میشد و گویا از فاطمه خدیجی سرش  
 به خواب رفته و براتر سطوح های پیریشان بیدار شده حورا در میان  
 یک تنهایی بی ماطفه مادی نشسته و تنها بوده و میگفت

این چه دنیایی است مگر چرا عالم را نظیر خلق برده و اما  
 انهمه ناکامی و دردمندی برای ما آید و این اندکها هم  
 که قلب بشریت را آساخته است برای خوار و حور ناله دارد

\*\*\*

بعد از آن رشته خیالات متصل بهش سرودته و خنجرهای  
 موجوده درد نپا و بی احتیاجی بس فضا خط رقیق در ورق  
 میزنند و میرسند بان صحنه های غمناک و دردها در آن  
 رقم شده است و نوبت آسمان را در دستهای ما است  
 جلوه میکند و ماه میچرخد و حور را در دستهای ما  
 میگذارد و آسمان شفاف تر و با و میشود و خط نوسر  
 آسمان و در آب در مناظر عظمه در خط و در  
 چتر نام میخورد تمام حور را در دستهای ما

سپیدی باسماں صعود نموده بان قطعه ابر حاشیه سفیدی که مابین قطه الواند  
 و ماه واقع شده و حاشیه فوق آن مثل برف های قله ابرها روشن و شفاف بود  
 نزدیک شده و بگمشت یک نسیم ملایم از مپنه پهلوان آسمان غلظت و بر سرهم بان سر  
 زمین سعادت مندی که اندام سینک و تحریف تو بر فرق آف جای گرفته  
 است ، شکل دانه های شفاف ششم بر روی کلهها و سبزه های آن باغچه  
 نشینم تا هنگام آمداد آن وقتی که برای نوازش کلهها  
 بصرم طرم باغ من خرامی بردامن ایاس و در میان اندشتان نظریفت  
 هوشوم

چه خمالاتی ... اگر آن زاندارم نهامده بودو ، انکال ادب  
 و ملائمت (ولی آه رانده) من ننگته بود که در قمع خواب رسیده و  
 پیش از این جاگر فیه برمش ام همان این بود ، رشته این تحقیقات و  
 هوا جس جنون آه من قطع همیشه

چو نه روی دار ، من فهما شد که آزاد نیستم ، چرا  
 نمیکندارند در آغوش طبیعه ، دقایق زها را و حقایق حشک و بی طافه  
 آنرا فیهوش کم  
 حقایق دامی طوارسز تنها و منفرد در دامنه های تاریک و  
 شج لونده ، تار حویارهای آه و از شسته قطرات گرم اشک در آبای  
 صاف خنک آن مخلوط نمایم  
 چقدر خوش بخت است این نور ضعیف ماه که از اعماق  
 فضای فانتزهای زارنه در محیط زندگانی تو وارد شده و بر اندام تحریف  
 تو نهاد



ماهور عالی‌پیکر در زیر اشجار آوفاگون پوشیده است و جویدار  
 های پیر از آب و مسکنهای با طراوت و دره های پراز اشجار  
 آن را در اغوش گرفته است ولی طود شهر کثیف و بد نما ،  
 خانه ها ، محقر و کلین ، نوجیه ها ، تنگ و مارپیچ و پیراژ کثافت  
 ، عمارت عالیله آن با ساختن و وی هم رفته نبرد نکبت و غبار  
 مذلت ، نم شهر را فاکر فیه ، مردماش افسرده و بی نشاط  
 و فاقد هوق و سلیقه هستند . بهمان در میان این طبیعت زیبا  
 مانند يك خزان خشك و رنگ بریده ایست در میان يك بهار  
 پر نقش و نگار .

- ۱۴ -

نیزه سپیدی صبح روی آتوه و دشر پاشیده شده  
 بود ، در دنو ، سر نكش ، حنا گلر ، ها که آسمان در بجه افق خاور را  
 پوشود و آیه روی آب در حاشیه غربی آسمان دیده میشد که ما  
 در روز برده اند ، آباد رسیده بودیم  
 نظر : در ما يك ده رنهای باحشمت و تجملی بود که دست  
 طپه . ماهرده ، سپهر سوخته بود : در زیر پدی ما يك سر اشپبی  
 خپلی بلولانی بود ، تا جلگه است آباد آمداد پیدا می کرد ،  
 جری سپین این آتوه از دو قسمت آورده و جاده شوسه با سطوط  
 ما پیچ خود که تقریباً : روی افتاد ضلع است در يك سمت آن  
 واقع شده ، بجرای سپیل ، با صق چند ذرع از قله گوه تا جلگه  
 با يك منقاره سمزی آمداد دشر . در سر اشپبی های ملایم  
 دو طرف آن ، قال شپار و حرکت کاو است ذراعت غله



- در راه -

آمده بودند که پاره درو شده و آثار آن باقی النجمه زردی باقی  
و پاره درو نشده ، و پاره از آن مواضع در ابروی کوه سبز و خرم  
بود ، سرایشی های تند آن بچمن های طبیعی هزین و یک  
قسمت از خاکهای اطراف بارانک سرخ و تیره ملون نظیر بیره -  
رو بهم زفته منظر شکست افروزش ، احتیاط خرابه از زوای  
را به خاطر اسان مپاورد

و جلگه اسد آباد کوهی از جلگه های حاصلخیز نهدجه است  
از آنجا نمایان بود که یک قسمت عمده آن در زیر محصولات شتوی  
طلالی و یک قسمت دیگر در زیر صهی کوه سبز و تیره نظیر بیره

- ۱۵ -

دیشب مقارن نیمه های نود و نهمی ، در دامنه پستون  
ایستاد ، این همان کوهی است که در افسانه های عشقی ما مقام  
کوه المپی را در عقاید دینی اروپا در افسانه های رجه یکی  
از مهمترین و باشکوه ترین بناهاست که در عهد جلال  
سلطین صفامنشی در سینه کوه المپی در افسانه های اروپا  
تاریخ و سیاحت از همین نیمه است که در افسانه های اروپا  
و افسانه های ما درجه این صفتی قرار دارد که در افسانه  
است که از دیدن پستون جریه شده فیض و سیر و افسانه  
بخسرو پرویز چهری بدنش فسون نمیدرس

در این وقت از آن کوه که در افسانه های اروپا و صحرا و  
مرغزار ایران پستون را در افسانه های اروپا در تمام  
حوالی مستولی کرده است ، به خاتم فکر های یک عالم میهمی

پرت میشود ، ممکن است حدی می‌تواند همیشه های فرهاد را با یک  
سودای مجنونانه بر سنگ خاراهیزند و همه آه‌های باس‌امپز  
اورا و شراره نظر های دیوانه وحسرت آورد او را و بالاخره  
شور و آمل فنا ناپذیر طالم عشق را در دامنه ها و پردوی  
ابن سنگ ها سختی که اینک در زیر فرخ مساه می درخشد  
احساس نماید

ولی من . . . . . نه تنها فرهاد را یک پهلوان افسانه‌واین  
تخیلات شاعرانه را قابل دقت و تفکر نمیدانم و در این وقت  
بحلال و عظم از دست رفته ملت خود فکر می کردم و مابین  
حالت حاضر خود و آن ویتیکه دربار ایران مانند دربار لندن  
در آن محل ارجاء سر اوشه ملل آیتی و سلاطین جهان بودم مقایسه  
و بگردم راده قضا یابی که امروز عصر در صحنه از یکی از دوستان  
خیلی عزیزم شنیده به هم فکر می کردم

احساسات کرده ، نه تنها من فهمیده که دفتر از خاطر  
همه‌باری از دوستان محو شده ، بلکه در آن ، هر چه در آن نگاشته  
از آن انحصاری که پیوسته با نظر حضرت ، در هر حال دیگر از نگاه  
میکند پس از آن پیشانی بیرون هر آن در آن ، در آن ، در آن ، در آن ،  
دوران خود را به تنه عقاب و توحش فکلی می آورده ،  
انها همان انحصاری بود که در آن ، در آن ، در آن ، در آن ،  
سخت و تصدیق حقیقی خط ، در آن ، در آن ، در آن ، در آن ،  
دو باره با من محیط بود .

من دراز میشود دست آلوده و کژهاکار همین آقایان است آن وقت دوباره اطراف من جمع شده و داسوزنها میکنند و دشنامها میدهند ملامتها بهناقضیه من بنمایند

تصور نکنید من يك ادم خیلی - نه و احق و دم لهجابه ها و مدافنه ها ، مذاقهای این دسته مرا فریب نده و حقیقتا آنها را در اظهارات خود صمیمی دانسته و با آنها اظهار عقیده کرده ام

خیر ، در همان اوقاتی که سر آنها بخیزمانه برای تصدیق

عقاید اجتماعی من بسینه فرود میآمد و در همان اثنا بلکه با

تصدیق های پی در پی صحبت های مرا قطع میکردند میدانستم

دروغ بگویند ، میدانستم دماغ ایشان کجاست از آن است که

بصحبت اراء من اعتراف نمایند و مغز های کسری و انور آنها

در سیاست محتاج وجود چنانچه و ملاطفت است ، و دانستم در آن

انها محدود تر از آن است نه تدریج تجربات چندی فرنگ اروپا

و متوالیه سیر فکار و افکار از آن در میماند ، هم نسیم ، فکر آنها

تاریک تر از آن است ، که در حلال ، مدتهاست که در نظریات

اساسی باشند

اینها را میدانستم و در دستم ، چون میخواهم ، و مضمون ، دروغ

تذوق پرانسیب قصی حلاق ، و در این میان میباشد ولی

من از آن شخص بستم ، که در این میان میباشد عقیده

های خود شرح بدهم

## دروغ

چین و مرعوبین، درس اتفاق و دروغ را بمن پیام‌وحشه و  
لذا در اظهارات خود بهیچوجه احتیاط‌های لازمه در محیط ایران را  
دری نداشته‌ام

فایده اینها سعی میکنند افکار دینی یا سیاسی یا  
اجتماعی رفیق خود را فهمیده و حتی الامکان موافق مذاق وی  
صحبت نمایند و یا لاف‌سکوت نموده برخلاف عقیده طرف  
اظهاری ننمایند

من این رویه چین امیز را برای دنیا غلطه‌پداقم . باید  
شخص در عقاید خود اینقدر شجاعت و قوت قلب داشته باشد که  
ان ما را بیشتر ساجده و سرسره ذهن ساده وی الی اینها ننمایند .  
من خیلی متعجبم از اینکه این اشخاص نا دان ، این طبقه  
پس ، همت کوچک مغز ز عقاید من ، افکار من ، رویه من  
متغیر بوده انتقاد نمایند ، همیشه محیط اجتماعی در ضد افکار باند قهر  
و نظریات وسیع تر از افق افکار خود بود و حسابات عمومی پیوسته  
با افق موافقت مینمایند که پیشچاس آنها باشند

قیام دیگران ، وظیفه خود نماید ما را از اجسام تکالیف  
اجتماعی خود بار در ، عقاید کسرها و امور ها ، فائز آنها .  
به کسبوز ها و بالاخره تمام انسانی که سلوهای دماغشان به  
اصول هادات و اخلاق قومه پرورش یافته است نباید عقاید ما را  
تردر نماید

ولی بهمه اینها وقت شنیدم چگونه اشخاصی مرا هدف تیر



## غلط نامه

بعضی مواظبت در تصحیح اغلاط زیادتی بعد از طبع در آن مشهود افتاد که اغلاط برجسته آن ذیلا نوشته میشود و تصور میکنم غلطهای دیگری هم داشته باشد اضافه اغلاط قطعه گذاری که خیلی زیاد است .

صفحه	خط	صحیح
۲	۳	احرار
۳	۴	نیره کپها
۳	۱۰	مرکب است
۱۵	۸	نماید
۱۸	۱۳	روسو
۱۸	۱۹	وسوم و ادب
۱۹	۱۵	منعم
۲۰	۱۷	مفاسد
۲۰	۱۸	اعتنا لذت بخش
۲۰	۲۱	شوند
۲۳	۹	مطموعه
۲۳	۱۷	حیات زندگانی

صحيح	غلط	شماره	تعداد
امير باليزم	امير باليزم	۹	۲۵
نمره ۲	نمره ۳	۴	۲۶
هزار ها	هزار ها...۰۰۰	۱۸	۲۷
بي روح آنها	بي روح آنها	۲	۲۸
آيا بايد تنفس آنها	آيا تنفس آنها	۱۴	۳۳
صحبت نکند	صحبت کند	۴	۳۴
تضع	تضع	۱۰	۳۵
جوان	جوان	۶	۳۹
طبيعه اش	طبيعه اش	۶	۴۱
زیرا	زیر	۵	۴۳
تعميات	تعميات	۳	۴۶
ممکن است	ممکن است	۱۹	۵۰
فطريات	فطريات	۱۳	۵۰
مفاسد	مقاصد	۱	۵۳
اميدوارند	اميدوارند	۱۸	۵۳
و آيا اين جوان	اين جوان	۵	۵۶
فروختن	فروختن	۹	۵۹
خودرا	خود	۲۰	۶۸

صفحه	شماره	غلط	صحیح
۷۰	۱	دنیا	از دنیا
۷۰	۱	انگزه	انگرده
۷۱	۵	طینن	طنین
۷۲	۳	•	•
۷۳	۳	بصخرها	بصخره ها
۷۷	۷	چینا ابرو	چین ابرو
۸۱	۱۳	مواظت است	مواظب است
۸۳	۱۳	گذرایدم	گذر آنیدیم
۸۴	۶	انفجار	انرجار
۸۴	۲۰	اینکه	اینست که
۸۵	۱۶	میکنند	میکند
۸۶	۶	بولوویسیها	بولوویسیها
۸۸	۲	بنا کاهی	بنا کامی
۸۹	۱۵	مبفی	ضمیفی
۹۱	۳	میدادم	میداد
۹۱	۱۶	آساء	آهائی
۹۱	۱۷	میگرد	میشود
۹۳	۸	صدی	صدای



صفت	شماره	شماره
قد	۹	۹۸
۹۵	۲۲	۹۹
خیالات	۱۳	۱۰۰
اوپنی میز می	۵	۱۰۱
سنگین	۳۰	۱۰۲
مقدرات	۵	۱۰۳
میکنند	۸	۱۰۴
منجسانه	۸	۱۰۵
شخصی	۷	۱۰۶
بوجود	۱۰	۱۰۷
مشبهه	۴	۱۰۸
آمده	۱۲	۱۰۹
میری و مهلك	۱۰	۱۱۰
ذکارت	۱۷	۱۱۱
میوالد	۳	۱۱۲
آلوده	۴	۱۱۳
پندازید	۴	۱۱۴
بر میگردم	۲۱	۱۱۵

صفحه	ک	غلط	صحیح
۱۴۳	۲	سنزه	سبز
۱۴۷	۱۹	لهره ۲ ما	امرہ ۲
۱۴۹	۱	مخبر	فجر
۱۵۰	۱۶	يك شخص	يك شخصى
۱۵۰	۱۳	اواره شد	اوارق شده
۱۵۷	۸	حقیقت	حقیقتا
۱۵۹	۷	نشانه بود	نشانه بودی
۱۵۹	۹	همد دیگر	همد دیگر
۱۶۲	۱۴	ادیشه	اندیشه
۱۶۸	۳	مرشاهه	مرشاه
۱۶۹	۱۴	رو ری	روزی
۱۷۱	۹	پره ها امید	پره های امید
۱۷۱	۲۱	خیالات انسان دهد	خیالات بهبوده انسان
۱۷۴	۱	صوت میگرد	صورت میگیرد
۱۷۶	۱۵	بزیر فکند	بزیرانگنده
۱۷۶	۲۱	يك دزد	دام میخواست يك دزد
۱۷۹	۶	چنانه ده	چنانه زده
۱۷۹	۱۷	پسنت	پست

صفحه	شماره	عنوان	صحه
۱۸۰	۱۴	ترقیہا	ترقیہا
۱۸۱	۱	لہائست	لہائست
۱۸۱	۱۳	نوار	نوار
۱۸۱	۱۴	چارہ در چہوں	در چہوں
۱۸۴	۱۲	سیاہ	سیاہ
۱۹۰	۱۷	جیادہ	جیادہ
۱۹۳	۱۱	بصحت	بصحت
۱۹۵	۱۸	رہ اگیوزدا	رہ اگیوزدا





Psychologie

Psychologie

LAUN PSYCHOLOGIE DE

L'EVOLUTION DES PEUPLES

کتابخانه ملی ایران - تهران - شماره ۱۰۰ - شماره ۱۰۰

قیمت یک نسخه ۱۰۰۰ ریال